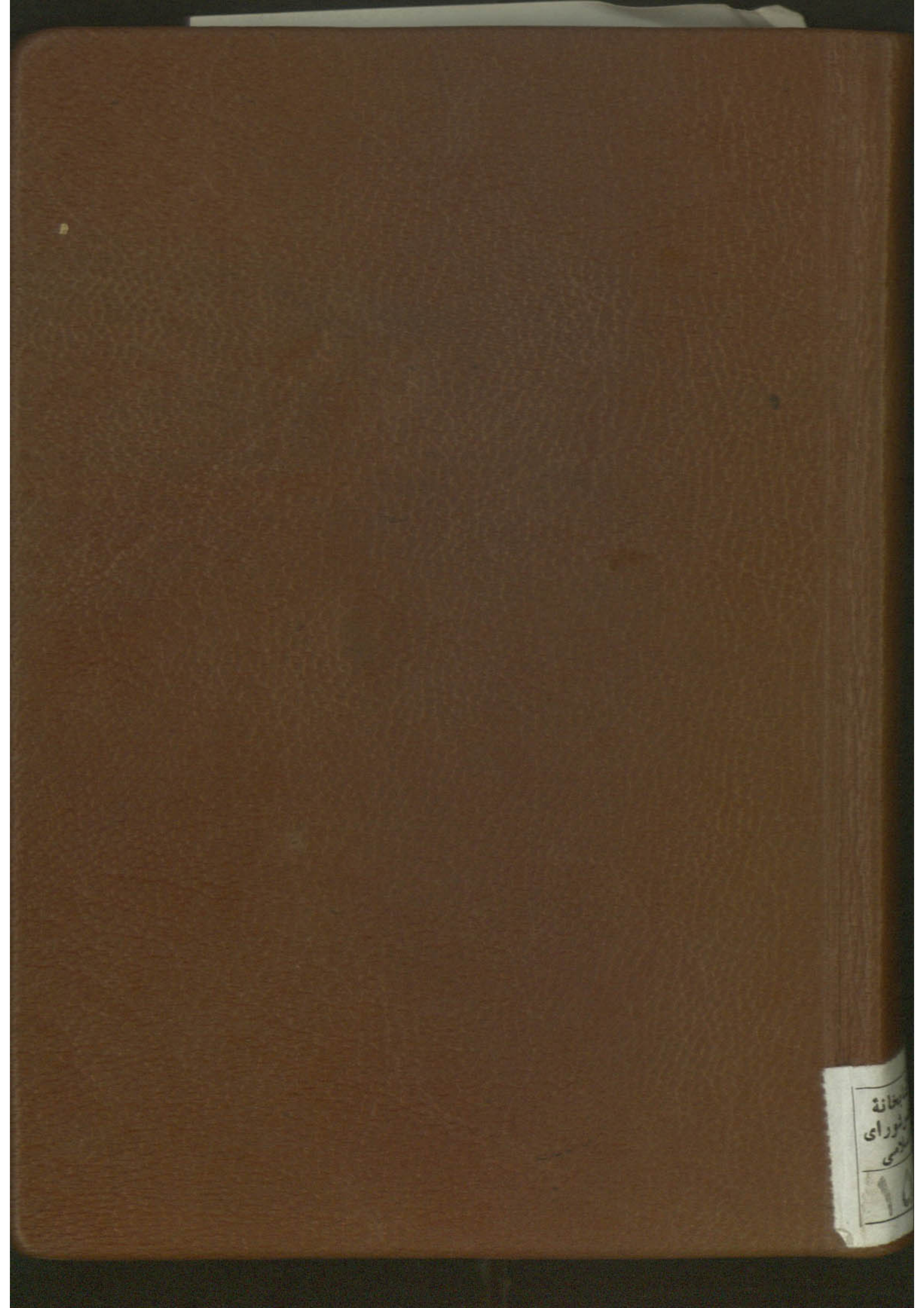
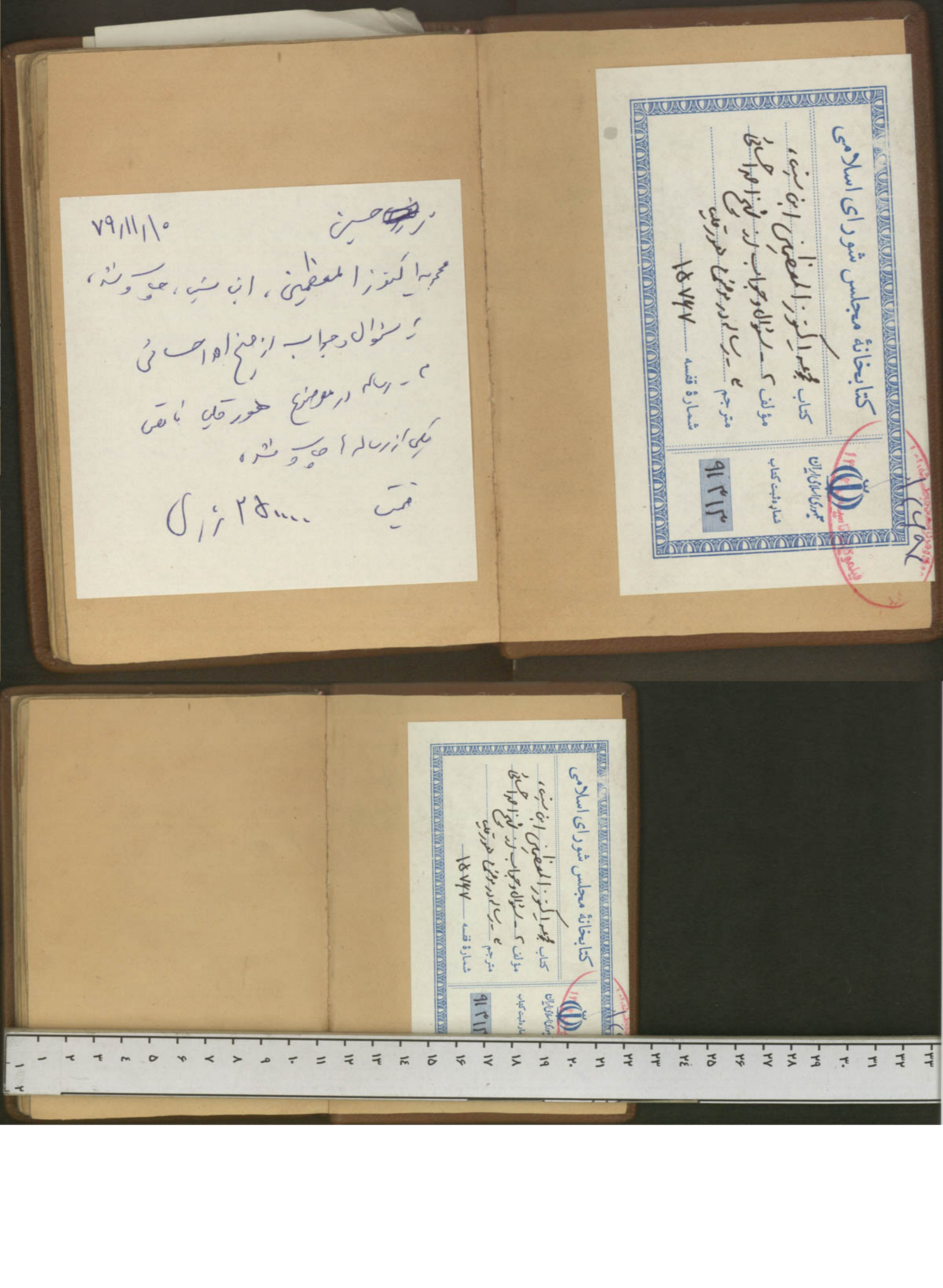

خانة
ورای
می



ز [illegible] حسین 79/11/10

مجموعة الکنوز المعظمین، ابن سینا، حکم و نکته،

۲- سؤال و جواب از شیخ احمد احسائی

۳- رساله در موضوع هورقلیا ناقص

یکی از رساله‌ها چاپ شده،

قیمت ۲۵۰۰۰ ریال




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

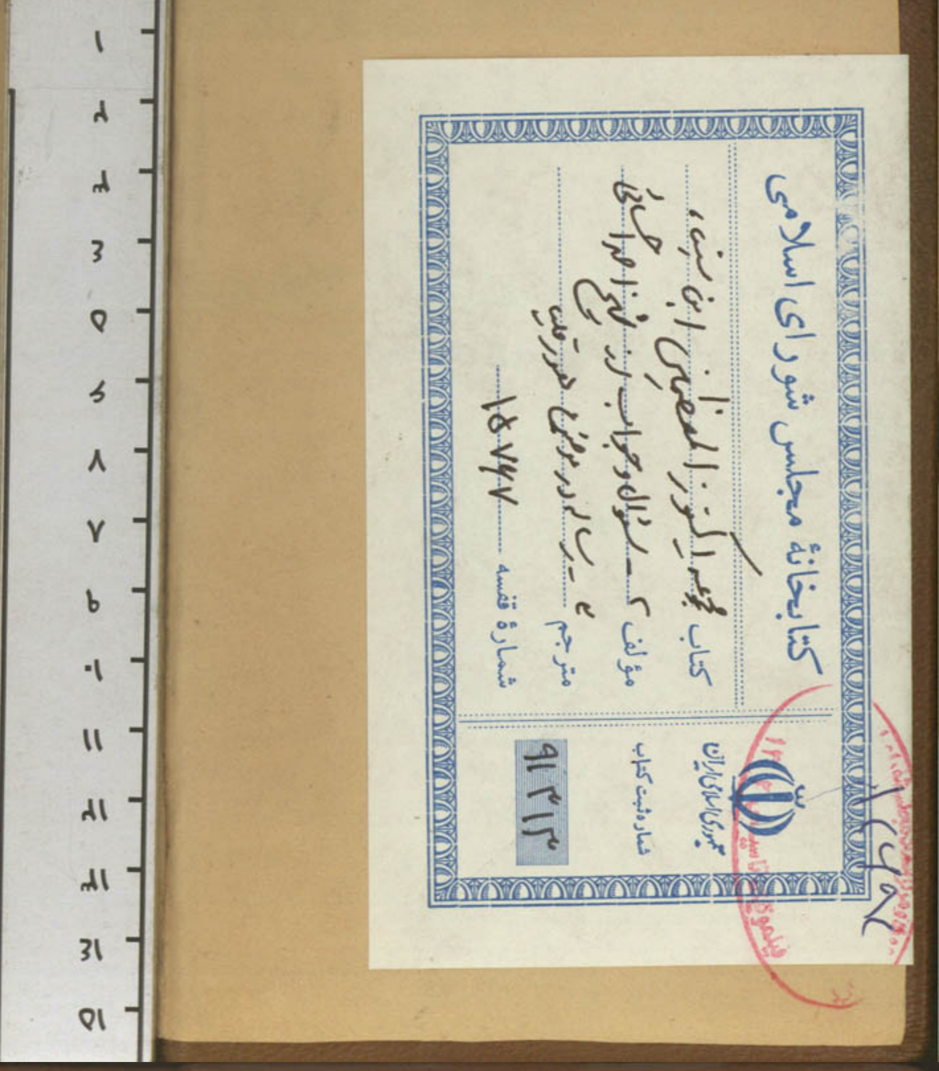
کتاب مجموعه الکنوز المعظمین ابن سینا،

مؤلف ۲- سؤال و جواب از شیخ احمد احسائی

مترجم ۳- رساله در موضوع هورقلیا

شمارهٔ قفسه ۱۵۷۶۷

۹۱۳۱۳






کنوز المعزمین بوعلی سینا

العقوله سوانح الاعمال و فیه فصول ۱ فی ذکر العمل و ما یتعلق به
چون خواهیم که عمل دعوتی کنیم آغاز بروز او و شبها بروز او شبها زهره و مشتری
کنیم و ساعات ایشان زیرا که زهره روز آدینه و شب سه شنبه اما عمل در اول ساعت
دهش کند خواه از روز و خواه از شب که تا اثر زهره در آن وقت یافته اند و آن
مشتری روز پنجشنبه و شب دوشنبه هیچ که در زهره و پادهاو دیگر باید که قمر در
از تسدیس یا مقارنه مشتری یا متوجه باشد بمقارنه و تسدیس و تثلیث و مقارنه
زهره تا عمل بر وفق مراد باشد اما چون بجهت عداوت کنند ساعت مریخ
و زحل و ساعات ایشان روز سه شنبه و شب شنبه [illegible] و باید که قمر
منحوس باشد از مقابله زحل و متوجه بود [illegible] مریخ و چون [illegible] یا او را
باشد بیشتر مطلوب حاصل شود ۲ فی نسبت الکواکب آنچه بزحل منسوبند
دهقانان و علافان و ارباب قلاع و اصحاب خانها و بناهای قدیم و پیران و جهودان
و گورکنان و چاه کنان و کاریزکنان و نوبتیان و مردمان سیاه حبشی
و آنچه بمشتری تعلق دارد قضات و علما و اهل مدارس و اصحاب ورع و مردمان
شریف و خواجگان و آنچه بمریخ تعلق دارد امرا و ارباب سلاح و شوکت
و سرهنگان و جلادان و حرامیان و آنچه بآفتاب تعلق دارد ملوک و سلاطین
و امرای کبار و مردمان بزرگ قدر و آنچه بزهره تعلق دارد خوانندگان
و مطربان و حظیان و ارباب غنا و لهو و امردان و مخنثان
و آنچه بعطارد تعلق دارد وزرا و اصحاب دیوان و تجار و محترفان

و سلطان و نقاشان و اهل قلم و آنچه باو تعلق دارد عوام الناس
و سپاهیان و رسولان و صاحب خبران و جاسوسان بحر     فی عود الکواکب
و بخورها بدانکه آفتاب ضد زحل است و زحل ضد قمر است و قمر و مریخ ضد و متضاد اند
و مشتری ضد مریخ است و زحل و عطارد ضد مریخ اند اما دوستی کواکب
بایکدیگر زهره و زحل دوستانند و عطارد و آفتاب دوستانند و عطارد
ممتزج است یعنی با هر کواکب که اتصال کند طبیعت آن گیرد و متضادات
کواکب بیکدیگر جواهر و طبیعت افعال باشد بنسبت باید هر که از بهر
و اگر متضادات احوال کواکب گوئیم از فایده باز مانیم
فی دخنة الکواکب السیاره بخور زحل زعفران و قرادمانا و قشور
الکندر بخور مشتری میعه و سندروس و عود و صمغ صنوبر و حب الغار
بخور مریخ کندر و جدوار و افیون و دار فلفل بخور آفتاب زعفران
و میعه و حب البان و کلنار بخور زهره عود و مشک و قسط و زعفران
و لادن و قشور ماش بخور عطارد داراشنه و سکوان و قشر اللوز
بخور قمر حب البان و ازخر و طلق و حب الخروب این جمله اجزا
مثل در جمع کنند و بکوبند و بوقت حاجت بخور آن کواکب بکار
دارند که مطلوب میسر باشد     فی بیع الحروف الابجدیه ترتیب است
حروف ابجد را قسمت کردیم قسم از وی حار نهادیم و قسم یابس
و قسم



و قسم رطب و قسم بارد پس دو حرف از قسم حار بستدیم اول بزحل
دادیم و دوم بمشتری و دو حرف دیگر از قسم یابس بستدیم اول بزحل
و دوم بمشتری و دو حرف دیگر از قسم بارد بستدیم اول بزحل دادیم
و دوم بمشتری و دو حرف دیگر از قسم رطب بستدیم اول بزحل دادیم
و دوم بمشتری تمام شد حروف زحل و مشتری حروف زحل اینست
ا ح ع ب حروف مشتری و ز د ه باز آغاز کردیم بحروف مریخ
و آفتاب پس دو حرف دیگر از قسم حار بستدیم اول بمریخ دادیم
و دوم بآفتاب دو حرف دیگر از حروف یابس بستدیم اول بمریخ دادیم
و دوم بآفتاب دو حرف دیگر از بارد بستدیم اول بمریخ دوم بآفتاب
دو حرف دیگر از قسم رطب بستدیم اول بمریخ دادیم دوم بآفتاب
تمام شد حروف مریخ و آفتاب حروف مریخ اینست ی ک ش خ
و حروف آفتاب اینست ل س ف ط باز آغاز کردیم بحروف زهره
و عطارد دو حرف از قسم حار بستدیم اول بزهره دادیم دوم بعطارد
و دو حرف از قسم رطب بستدیم اول بزهره دادیم و دوم بعطارد
و دو حرف از قسم بارد بستدیم اول بزهره دادیم و دوم بعطارد
و دو حرف از رطب بستدیم اول بزهره دادیم و دوم بعطارد

تمام شد حروف زهره و عطارد و حروف زهره اینست م ف
ذ غ و حروف عطارد اینست ن ت ص ض و از او چهار
حرف دیگر مانده بود بقمر دادیم اینست ع ج ط ظ
فی خواص الحروف و تاثیرات آن از اجسام و نفوس گوئیم هرچه
در عالم علوی از اجسام     شوند آنچه ملکه او را طبیعت واجبست
هنگام تکوین او و نیز آنچه واجب شد و آن از طبایع اربعه
دو فاعلند و دو منفعل در جنس که حرارت باشد یبوست نیز لازم
آید پس با حرارت یبوست مشترکست و با برودت رطوبت پس چون
در حروف شش کواکب که بشخص مطلوب منسوب بود صورت مجسم کنیم
تا حروفات صورت مجسم راست آید و این صورت بعضی اسما راست
آید و در بعضی نیاید     فی ترکیب الاسما چون خواهیم که عمل مجسم
کنیم پیش از اول حرف از نام خود و نام مطلوب و اول از آن کوکب
که مطلوب منسوب بود بستانیم و مرکب کنیم و هم تا جمله حروفات مرکب
شود پس صورت مجسم کنیم و آنچنان باشد که آنچه حرف حار باشد منصوب
کنیم و آنچه یابس باشد مرفوع کنیم و آنچه رطب باشد مجرور و ساکن هم
و آنچه بارد مجزوم کنیم چنانکه آن حرفها صورت مجسم شود این رتبه
عمل



عمل مطلوب بود پس بخور آن کواکب که مطلوب منسوب باشد در وقت
حاجت بر آتش انداز تا مطلوب حاصل شود بفرمان باری تعالی
مثالش خواستیم که حروف محمود و فاطمه و حروف زهره که مطلوب
منسوب است صورت مجسم محمود نهادیم بر این مثال م ح م و د
و از آن فاطمه و کوکب بستدیم بدین صورت مفهم باز حرف
دوم از محمود و فاطمه و کوکب بستدیم بدین صورت حاف
باز حرف سیم از اسم محمود و فاطمه و کوکب بستدیم بدین صورت
مط ز و هم این جمله از ترکیب حروف اسما بگردون و در هم
رتبه عمل مطلوب باشد صورت مجسم سازیم اینست آن اختیار است
که ما کردیم این عمل بجای آورند و بخور آن کوکب در وقت حاجت
بر آتش اندازند و حروف اسما بدین ترکیب صورت چند شکل غرض
حاصل آید بفرمان باری تعالی زنهار که بحرام نکنند اما باید که در این
مدت بروزه باشند و غذای حیوانی کم خورند و در خانه خلوت
روند چنانچه هیچ کس مزاحم وی نشود و جامهای پاکیزه پوشند
و تشویش بخاطر راه ندهد تا عمل راست آید حروف طبایع اربعه
حار منصوب اَ دَ یَ کَ مَ نَ عَ یابس مرفوع جُ زُ کُ سُ قُ ثُ

رطب مجرور اندی میثوث ذحی طره بارد مجزوم بلخ ظغضش
زحل اج هج ب مشتری و ذ و د مریخ ی ل شمس ح اف ب
ل س ث ظ زهره م ف ذ ع عطارد ل ت ص ض قمر
ع ح ط ق بدانکه این مخصوص تأثیر
تاثیر اسماء الله و معرفت عمل آن طلب بنابر اتفاق فرزند احمد
محمد ابن طله جند بسم بالله را از اسرار ظاهر می‌نماید احوط حقی اله
بهاء الدین محمد العاملی چنانچه ارباب هوش و اهل استحقاق آگاه است
بانکه رمز و از تصریح دور است اما بقدر قابلیت ادراک توان گفت
و بسیار مدرس و محقق کتب و ترک محرمات و ازار عباد و ترک
اختلاط و صحبت حکام و اکل طعام بازار و ترک بخانه حکام مکر
بجهت نجات مسلمین و ترک حکومت و تجبر و کذب و منع ظلم بقدر مقدور
وامر بمعروف و نهی منکر و رعایت شرع او و غیر ... بقدر استحقاق
و قابلیت واقف اسرار اسمای الهی شوی قدر بدان و از دست بده
مشکلات و هرچه خواهی از خیر و شر هرچه خواهی از تاثیر این اسماء عزیمت
حاصل شود بشرط انکه پاس نفس خود را نگاه داری و زنهار که این عمل را
جوار مکن و از نظر جهال و حکام مخفی دار تا ضرورت نشود بیرون
مکن

تاثیرات اسماء الهی



و نقش خود را زنجیر مکن و پیش از تنبیح مطلب بجز اراده مکن و بعد از اتمام عمل
کم از هزار مرتبه عزایم را مخوان و زنهار که تا حد چندان استماع نیابد
یکی از این دراهم معجزه را الحمد نباشی که اگر این عمل را اظهار کنی ذلیل شوی
و بدکی اعانت کنی بر تو مسلط شود و باید آنچه کنی هر خواهی خلایق باشد
و دیگر در حق کسی بکن که مه باشد و خود را از همه کس حقیر تر بدان و آن تنبیح مطلب
که ذکر شد هر ظالب را مستحق باشد و صادق شناختی باید که صد برابر
از آنکه داعیه گرفتن دارد یا او را مستحق دانسته باو برسانی و از آن
منتفع شده باشی و بعد از آن صورت اگر چه خواهی از درهم و دینار یکی
از کاغذ دمشقی و در ورق کاغذ این اسم را موافق اسم خود بخوان
۴ ۸ خ خ ۲ ۷ و ترکیب این است لام ق ف
ن ج ل و بعد از آن در میان دایره مدور که از کاغذ یا پارچه
مربع نوشته باشد که باصطلاح اهل صنعت این را خرابخانه گویند
بگذارد در وقت چیدن و گذاشتن این اسم معبد را که از ماه
گذشته باشد بخوان مجحوب عالی ۷ ۲ خ ب ع ۵
۴ ۳ ۲ پس عزیمت را بخاطر گذرانده نیت کند
و بعد از آن در یکنفس عزایم را بخواند و بر خرابخانه دمد

اما باوضو باشد و طالب عمل نیز باوضو باشد اما بدانکه اگر بجهت شخصی
غیر مستحق یا مطلب ناشروع کند هر چند بخواند صورت نه بندد و اگر
صورت ببندد چنان برود که خرابخانه بحکم شود گویا هیچ نبوده است
چون این علامات ظاهر شود از انتفاع آن بگذرد و آن درهم را بکسی
ندهد که نقصان بیند و خواص این درهم اول از برای زن عقیمه آبست
باید که بهر قسم زری که خواهی بسازی و آن بسوزن سوراخ کن
و در میان خرابخانه بگذارد و عزیمت را یکنفس بخوان و بر آن
دم و بیار آن چیز سایل معتقد شود عزیمت را معکوس بخوان تا بار کاغذ
شود و چیز حق النفس تمام بکبری و صحت حاصل کنی در خلوت تنها
بنشین و عزایم را هزار مرتبه بخوان و هر مرتبه در یک نفس بر آن
بدم چیز تمام شود بخوران و نتایج بسیار و همچنین بجهت شخصی که فرزند
آن سبب در تلف میشوند بدستور اول عمل کن و بجهت کسی که پریشان
باشد و بجهت کسی که فرزند نرینه خواهد و بجهت کسی که در نظر احقر
و بی‌مدد باشد چیز این درهم با خود دارد عظیم القدر شود و در نظر
عوام الناس با شکوه باید و مهیب شود و محبوب القلوب گردد و در نظر
پادشاه و سلاطین عزیز باشد و خلایق جویا و مطیع او شوند
و مهر





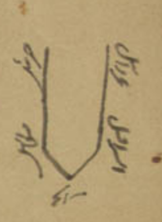
و مهر عظیم او در دل خلایق پیدا شود و باید که دارنده این درهم با طهارت
باشد و اکثر اوقات باوضو باشد و از محرمات و فجور و فسق محافظت
نماید بهیچ بلائی گرفتار نشود و حفظ و از او رنگشد و دشمنان
او دوست شوند و دشمنان مقهور شوند و از شر شیطان و بلای آسمان
و ظلم ظالمان در امان باشد و زنهار که تا سلامت نفس طالب
بر تو ظاهر نشود او را محرم این راز مکن و این عمل را از شقی و نااهل
و شارب الخمر و ظالم پوشیده دار تا پشیمان نشوی و تا قابل نباشی
این اسرار را بروی نشاید و عزیمت اینست بسم الله الرحمن الرحیم
عَزَمْتُ عَلَيْكُمْ وَاسْتَحْلَفْتُكُمْ يَا اَيُّهَا الْاَرْوَاحُ الْمُسَخَّرِ جَدُّ
بَاشْكِجْ بَاخَضْجٍ دَبَادَفْجٍ بِحَقِّ اَرْجَلٍ جَمُوشٍ جَجُوشٍ
جَبُوشٍ سُلْطَانٍ جَبُوشٍ اَنْ تُبَدِّلُوا هٰذِهِ الْقِطَاتِ
الْمُدَوَّرَةَ بِفِضَّةٍ مَعَ سِكَّةٍ بِضَرْبِ اَمِيرِنَا
هٰذِهِ الْعَصْرِ وَاِنْ تَفْعَلُوا فَسَلَّطَ اللهُ عَلَيْكُمْ
مَلٰئِكَةً مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٍ فَلَا تَنْتَصِرَانِ يَضْرِبُونَ
وُجُوهَكُمْ وَاَدْبَارَكُمْ بِحَقِّ الْاِسْمِ الَّذِي يَنْزَجِرُ
الْبَحْرُ مِنْ اِنْتِقَامِهِ وَتَرْتَعِدُ الْاَرْضُ مِنْ سَطْوَتِهِ

هعنشه العجل العجل العجل الساعة الساعة
الساعة ...

عدد افلاک

در بیان عدد افلاک بدانکه همه عالم یککره است و مرکز آن مرکز
زمین است و افلاک نه کره است اندر یکدیگر در آمده مانند پیاز
چنانکه سطح محدب فلک است که در جوف اوست از آن نه کره
یک فلک است از قمر دوم فلک عطارد است ۳ فلک زهره است
۴ فلک شمس ۵ فلک ... اطلس نیز گویند و در جوف این فلک عناصر
چهارگانه است و صور عناصر بدین گونه است زحل دور سی سال
مشتری دور دوازده سال ... دور ... ماه و نیم دیگر آنکه
آفتاب بفصل برج جوزا اول سرطان روز بروز افزاید
آفتاب در برج حوت ... اول میزان ... و ... دیگر
تناظر ... اینکه دو کوکب در موضع ... مساوات او ... شد
مثلا یک کوکب در ۲ درجه ثور و یکی در ده درجه اسد که بعد
هر یک از سر سرطان چهل درجه باشد از سر جدی چهار
برج ... درجه ... تناظر ... گویند در باب مثلثات
حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی اند و ثور و سنبله و جدی
مثلثه

مثلثه خاکیند و جوزا و میزان و دلو مثلثه بادی اند
سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی اند
و کاغذی که کهنه شده هیچ باشد بهر نوع که خواهد بچیند
و در وقت چیدن این اسم را بخواند و در میان ... بگذارد
و ... دعا را در ... بخواند و باز کند ... اعجاز
و تاثیر قدرت الهی کند اما در حین خواندن دعا چنین بکمال ... ساره
رسد که ... اسم ... از زبان بر زبان ...
سازد تا ... در آن ... اما ... 
که امانت ... رعایت این دعا ... و نفس خود را
... که ... مردم ... دار ... از دست ... برود
و ... در ... و مطلب ... را ... فایده
در بیان کردن ... خروس سفید ... را و ذبح کند ...
... ... و ... ... ... را ... و ...
... در ... ... ... ... و ... ... ... ...
خون ... ... ... ... مجموع ... را ... ... ... 
خروس ... و ... ... ... از ... روز ... که ...



و چیز دیگر داخل ... بعد از آنکه که خروس را خورده باشد ...
... جمع کرده باشد ... ... ... ... خواهد شد در کاغذ
... و این ... ... ... ... ... ...
و بعد از ... چهار رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت الحمد یکبار
و ... و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحی الموتی قال اولم
تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن
الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا
واعلم ان الله عزیز حکیم و در هر رکعت جواب سلام دهد و ...
کند ... ... ... ... و ... را ... ... ... ... که ...
... ... اند و باید ... ... ... ... و ... ... که
... اسم ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... که ... ... باشد ... ...
... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ...
نگاه دارد و زنهار که در ... ... حرام ...
... ... ... ... حرام ... ... ... ...

و ... ... باید که ... ... در ... باشد
و بعد از ... ... ... ... ... ... ... و از چهار
شنبه تا ... جمعه ... ... ... ... ... ...
سوره قل اوحی بخواند و در روز جمعه ... ... ... نوبت
یا من ... ... ... العقول بوصف عظمته ... ...
... ... ... ... ... ... ... ... روز جمعه
شروع کند ... و در چهارشنبه صبح غسل کند فائده
... دعوة سوره الحشر ... ... ... که دعوة ... اول
باید که دعوت سوره حشر ... ... ... ... ... ... سوره
حشر ... دعوة است کبیر و صغیر و وسط ... ... ... ... روز
هر روز ... بخواند و ... ... روز اول ... بخواند
و باید هر روز یکبار اضافه کند تا روز چهل ... ... ... بخواند و ...
... که هر روز چهل ... بخواند ... ... ... ... ... شود
... ... در دعوت وسط ... ... ... ... ... ... شود
و در کبیر ... ... ... ... ... ... ... ... ...
یا حی یا قیوم باید خواند ... ... ... ... ... اول

درفاعتبروا یا اولی الابصار دویم وانه علی کل شیء قدیر سیم ان الله شدید العقاب چهارم اولئک هم الصادقون پنجم لعلکم تفلحون ششم لا یغیرون ششم اولئک هم الفاسقون   بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس و ستایش الله والصلوة علی محمد واله وسلم اما بعد این مقدمه ایست در بیان جفر که علیه السلام و از انسه مقدمه است مقدمه اول در دانستن وضع جفر بدانکه جفر در لغت پوست بزغاله است و در اصطلاح علما اهل انفس اخراج امور واحوال عالم و ادم بتدریج و زمان و طوفان تا ایشان وضع در لغة بهاء بود و در اصطلاح علما اهل جفر عبارت است از ثبت کردن ابجد ابوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ لا به حرف است هر حرف ۲۸۱ صفحه و هر صفحه ۲۸ سطر و هر سطر ۲۸ خانه و در هر خانه چهار حرف که ابجد حاصل شود از اضلاع و اقطار مجموع ۲۸۴ اقلیم باشد و شهر گویند و صفحه خوانند از صفحات یک اقلیم و محل گویند و یک سطر طبقه و خانه گویند و یکی خانه خوانند از خانهای یک سطر و در خانه اولین جفر جا الف باشد و در خانه اخرین چهار غین و در ثبت کردن حروفات احتیاط تمام باید کرد که غلط نشود که اگر یکی غلط شود یا مقدم یا موخر یا فرا اخیر تا اخر غلط شود و فایده ندهد و مقصود

حاصل

الحمد لوليه والصلوة على نبيه وعترته الطاهرين اما بعد این قواعد بنا بر خواطر بعض از طالبان این فن ترتیب که رعایت خواطر ایشان از جمله لوازم بود در قلم اورده شد و چنین بنظر حضرت سیادت پناه فضایل دستگاه ملجاء علماء زمان معقول و مرغوب افتد مشکل جفر حل شود ظاهر از ین حروف بحرف چنین قبول نظر سید عالم که کما کان چنین گوید محمد شمس الاحجاریه که چنین خواهند که استخراج اسماء بوحیه کنند و یا عزیمه و یا احکام امور نمایند اولا او را بر اصطلاح عرب ترتیب دهند ار تواند و بر زبانهای دیگر اسماء جایز است در احکام بکله فی اسماء اما چنین خواهند که استخراج اسماء بوحیه کنند اولا اسم روز را که باصطلاح رایت کرده باشند را اولا باید بهای و حروفات ملفوظی و مکتوبی و مسرور را از او استخراج کرده و حروف حاصل اربعه باید که حرف دو تکسیر فستم وضع باید که بعد از ان ممزوج سازد و چنین حروف رابعه دو قسم در امتزاج تام شود یک قسم را باید تا اعتبار نکنند از حروف ممزوجه ریشه خلاصه انگیزند و از خلاصه استخراج اسماء نمایند و از حروف ممزوجه اند که باشد چنانچه خلاصه او بهفت رسد و از حروفات ممزوجه مداخل نقشه حاصل کنند و حرفی که از مداخل نقشه حاصل شود اگر در خلاصه ممزوجه حاضر نباشد باید که حروفات

داخل خلاصه کرده اسماء استخراج نمایند و اگر زیاده مبالغه در استعمال عمل داشته باشد شروع نماید باستخراج اسماء علویه و سفلیه بدین صورت که اولا ارواح اقدس انند عدد کبیر ممزوجه را بنقصان ۵۱۵ و اضافه نود بر اخر حروف عدد کبیر منقوصه حاصل کنند دویم اسماء ملائکه از عدد منقوص اول بنقصان ۵۱۱ و باضافه ایل در اخر حروف و عدد منقوص ثانی بنقصان ۶۶ و باضافه یوش در اخر عدد حروف منقوص ثالث حاصل کنند و چهارم اسم جن از عدد منقوص ثالث بنقصان ۳۱۶ و باضافه یوش در اخر حروف عدد منقوص رابع استخراج نمایند و بعد از این ترتیب غرایب ساخته مداومت نماید که نتایج غریبه در ان او ظاهر گردد مثال خویشم را استخراج او جمله کنیم شروع کردیم در اصطلاح عرب که یوم الجمعه باشد و ان نه حرف است وضع یوم الجمعه این است ی و م ال ج م ع ه ملفوظی و ملبوبی و مسروری را بسط ملفوظی ال ف ل ا م ج ی م ع ی ن و بسط ملبوبی و ا و م ی م م ی م بسط مسروری ج بسط هر قسم چهار ممزوج کردانیدیم شد لی ن و مکرر دور کرده خلاصه ل ی ن و هر چهار ملفوظی و ان چهار این است الف لام جیم عین و سه ملبوبی و ان این ا

واد

واد میم میم و دو مسروری و ان این است یا ها و چنین رابعه را فتیم ه سه حرف از ملفوظ شد بدین طریق ل ی ن و سه حرف از ملبوبی م ی و و دو از مسروری بطریق دور ۱۱۱ چنین حرف اصل کم بود و بعد از ان حرفی از حروف ملبوبی و حرفی از حروف مسروری ممزوج کرده بدین صفت نه حرف شد بدین مثال ل م ای ی ان و اخلاصه گرفتیم شد چنین ل ا ی ن و و چون بهفت نرسید از سطر ممزوجه مداخل نقشه گرفتیم چهار حرف حاصل شد که در خلاصه نبود داخل خلاصه کردیم ده حرف شد بدین صورت ل م ای ن و ق ط د ح و از این ده حرف چهار ده اسم از اسماء عظام استخراج کردیم بدین و تیره هو الله البادی القیوم القدیم المطلع المولی الوالی الولی المومن المهیمن الدیان الودود الامان و چند عدد کبیر ممزوجه اند که بود بجفر او کرده است ضرب کردیم ۵ ۴۰ حاصل شد ۶۰۰ که عدد نورا از عدد حاصل ضرب نقصان کردیم ۱۹ ۴ ضرب با قیم شد نقطا این ترکیب کرده نور را در اخر او اضافه کردیم نقطنور شد و از ۴۱۹ که مانده بجای یکی که عدد ایل است طرح کردیم مانده ۳۰۴ حرفش ثلج ترکیب ایل را افزودیم چنین شد ثلجائیل و از ۴۳۸۱ شفش که عدد یوش است طرح کردیم مانده ۲۳۱ حروفش شعب

ترکیب عنصر را اضافه نمودیم شد شعیبوش واز ۲ و ۱ و ۳ سعد شا زده
دعد نوبوش استخراج کردیم ماند ع و ۲ حروفش ش ن و ترکیب کردیم و براو
یوشی افزودیم چنین شد نوبوش وای مجموعه اعزیمت ساختیم بدین
صورت اللهم انی اسئلک ان تسخر لی ما سخرت بیوم الجمعة من
الاملاک العلویة والسفلیة والانس والجن بحق هذه الاسما
العظام هو الله الهادی القیوم العظیم والملک الولی الوالی
المؤمن الدیان الودود الامان واقسمت علیک یا ملک الموکل
بیوم الجمعة عنائیل بحق الروح الاقدس قطنود اسمع واجب
هذه الجن السفلی الموکل بهذا الیوم نوبوش وامره بقضا
حوائجی بحق سبلکم واسمکم شعیبوش العجل العجل الساعة
الساعة بارک الله علیکم والسلام واز برا استخراج احکام امور
چنین خلاصه بیرون آمدکم از الف ب تا آخر تهته حاصل کرده از حروف
غیر مکرر او اعنی خلاصه عنصر احکام آن روز ه بیان سوال استخراج باید و
از خیر و شر هر انچه او نماید و بخاطر خطور کند بی ملاحظه وی خوش آمد بگوید
واستعانت از خدا طلبند جمله موافق آید و در هر استخراج احکام البته
بتوفیق الله و دانستن امر هر روز و بقضای تمام و طلا ...
از شوبرق کرم شمع ده کرم روان بشب قطع توان از دیا بادیه



بسم الله الرحمن الرحیم خواص آیة الکرسی و دیگر ما ذکر بعضی از انهار است که
هر که در راه رود ۲۰ مرة بخواند و بر پای خود دم کند مانده نشود
و اگر آیة الکرسی بر بالین خفته خواند بیدار نشود و اگر خواهد بجای او
دیگری او را نه بیند ۷ بار بخواند و اگر آیة الکرسی را بر قفل بسته
بخواند و دم باز گردد و اگر خواهد که کسی را آواره کند چهل یک بار بر تخم
جاروب بخواند و در میان آب آن را بزد او را که حاصل گردد و اگر
کسی درد سر باشد آیة الکرسی بخواند و بر سر دمد شفا یابد و اگر خواهد
دیگری را از راه دور بیاورد باید که ۹۹ عدد آیة الکرسی او را بکشد و بجای او زرد
چهل روز هر روز ۱۰۰ مرة بنام او بخواند و بوی خوش بر آتش بنهد
اگر ۹۰ فرسخ دور باشد بیاید خواص حکوسی تب بیدا اگر کسی جائی نشسته
باشد خواهد که برخیزد سه بار بخواند و بعد برخیزد و اگر بر بالای ۳۰
خواند تمام هر که خواهد و آن عمل را بر کف پا الدا اگر صد فرسخ باشد
بیاید ختم ۴۰ عدد هر روز جمعه یا پنجشنبه یا دوشنبه بعد از نماز فریضه
بخواند هر گاه بیشتر از نماز عشق حاجت بجا آورد و بعد از آن نماز
کند و بعد از نماز بخواند بهتر است اما باید در حال خواندن با کسی
تکلم نکند و در یک مجلس دو دفعه دو مرتبه بخواند و حاجت خود را از خدا
بخواهد که روا میشود ان شاء الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم

یا ابا الغیث اغثنی نادِ علیاً مظهر العجائب تجده
عوناً لک فی النوائب لی الی الله حاجتی وعلی الله
معولی کلما رمیت فقضی الله ذالک لی کل هم وغم سینجلی
بعظمتک یا الله یا الله یا الله بنبوتک یا محمد یا محمد یا محمد
بولایتک یا علی یا علی یا علی ادرکنی بلطفک الخفی انا من شر
اعدائک بری بری بری الله صمدی من عندک
ملجئی وعلیک معتمدی ایاک نعبد وایاک نستعین
یا ابا الغیث اغثنی یا قهار تقهرت بالقهر والقهر
فی قهر قهرک یا غیاث المستغیثین اغثنی یا ارحم الراحمین
ادرکنی یا ابا الغیث اغثنی یا علی ادرکنی
ختم ۴۰ عدد بعد از نماز روز جمعه تا جمعه دیگر روزی یکدو
تسبیح بخواند مجرب است ختم ۱۴ عدد الکبیر و علیک یا حی الحفظ غیر الله
شرح دعای شیخ بدانکه این دعا را پیر شیخ خاصیت است و ما اختصار میکنیم
بعضی از انها اول آنکه هر که بهشت با دو خواند عالم غیب بر روی گشاده
گردد دوم آنکه هر که اسمای این دعا را بیت با وضو هر که خواهد خواند و در
گردد سیم هر که زهر رسیده باشد این دعا را دو بار بر کلاب خالص خواند و در وی
اندازد زهر بر طرف شود و اگر کسی چهارم چون خواهد که آفتاب ماهتاب را
مسخر کند سوره یس یا سوره حشر یا سوره انعام چهل روز و روزی
ختم کند هر شب چهل بار و این دعا را بخواند برکت یابد دو سخر شوند
پنجم بجهت پیش پادشاه رفتن سه بار بخواند ششم هر که هر روز پانزده بار
بخواند و چهل روز گوشت نخورد غنی گردد هفتم هر که این دعا را با خود دارد
هیچ دشمن بر وی دست نیابد و زبان حجت بسته گردد هشتم هر گاه عورتی را
در راه دزد گرفته باشد این دعا را بخواند و بخورد از دزد و دزده خلاص
شود نهم هر که بعد از نماز ظهر بیست یک بار بخواند و بر روی خود دهد رستگار
فردای قیامت اسنا و صدقا گویان او پیش محمد و آله رسند دهم یا
یازدهم هر که این دعا را بمشک و زعفران و گلاب بکافور نویسد روز
بخورد در وقت نکو بود و خواب دروغ نبیند دوازدهم هر که روز یکشنبه دو رکعت
نماز گزارد در وقت چاشت بخواند در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی سه بار
بعد از فراغ آیة الکرسی را این دعا را بخواند و سر بسجده نهد هر حاجت که خواهد
حق تعالی روا کند سیزدهم اگر ادعیه بار تخت باشد این دعا را آیة الکرسی
هفت بار بخواند آن بد دفع گردد چهاردهم هر کسی را در دهن سر باشد این دعا
را بخواند و آب را بخورد و آن درد دیگر دفع گردد پانزدهم اگر آتشی
در جائی افتد این دعا را بعد بالای آتش دارند دفع گردد شانزدهم
هر که این دعا را بصدق بخواند و بخورد هیچ علتی در وجودش نماند
هفدهم هر که بعد از نماز سر بسجده نهد و این دعا را پنج بار بخواند

مرتبه شش اعلا کرده بعد هم هر که این دعا بخواند ایمانش سلامت ماند و از ...
بروی کسی نخواهد و راه گم نگردد نوزدهم هر که این دعا نویسد و در شیشه اندازد
و در خوانه دارد در آن خوانه دزد راه نیابد بیستم هر که این دعا را برای حاجتی
سه چهار بار بخواند حق تعالی او را کند بیست یکم هر که این دعا را بر پنجه مرغ سیاه
نویسد و در جامه بجهد و در آتش کند جامه نسوزد بیست دوم هر که این دعا را بخواند
و بر او کسی ستم کند او را بر پند مطیع او کردد بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم یا شمخ شمخ ذی الاهاموش قطیوت اللهم
ای پروردگار پروردگار خداوند بزرگ قدیم
یا ذا الملکوت دمشوا دمشوت اللهم یا ادعش
روزی دهنده
ادغیث اخذ لاخون اللهم یا دخوث ادخا ادخیم ادخون
روزی رساننده ... رحیم ... رحیم
اللهم یا حیشوا امیشوا اوفشح ادعلیون علیون اللهم
یا علام یا اهیاشراهیا ازوفی اصبا دوتون یا الشداخی
اللهم یا دهیشا دهلیشوا اصقطرون اللهم یا نودادغنی
شلفتون اللهم یا اسیوا اشمخ اشماعا اشماعون اللهم
یا ملکوتوا ملکوتا ملیخا ملیخا ناخون اللهم یا علام ادعل
ادنجی ینون اللهم یا مشمخ مشمخیا مسلاموت یامن
امره بین الکاف والنون ویامن امره اذا اراد شیئا

چشمه لطف حق بود دائم نخورد آب او مگر صائم وصفش از سر
خفی پیرون است کسی نداند که حال او چون است هیچ چیزی از او
بیرون نبود او بچیزی در اندرون نبود وصف او را اگر اشاره کنم
نتوانم بلکه اقرار کنم جوهر او بیرون ز الطاف است اثر او بیرون ز اوصاف است
هر که از حال جفر شد ناطق آنچه جفر حقایق بشد صادق هر چه سرحق
در مکتوم است آنچه از وضع جفر معلوم است که شوی آگه از دقایق او محو
گردی از حقایق او از ادب شیوه فرو مگذار تا بود نفع مر ترا زین کار
صدق جفر صلاح مرتا بد عمل جفر چون کنی شاید شیوه مکر حیله را بگذار
نیک بخت باشی باش جفر اظهار اگر اعلم این حقایق باید بخشش اهل
بیتانی باید است اکسیر او می نگیر ذو غنی میشود مدام فقیر آدمی
هر که را طلب دارد اهل آفاق و زکاتی دارد هر چه خواهد بآن رواج رسد
فتح تا بهد ز آسمان برسد علم اسما که اصل او سببات مبده فعل او
ز فضل خدا است از شرافت همان بس است مبده منتها جمله از او
بهتر از علم جفر چیزی نیست خوشتر از علم جفر چیزی نیست از کمال ظهور
شد مخفی در جمال حضور شد مخفی اهل اینها از آن کنند در
وصفش نهفته می سفتند چون ندارم مجال نظم گران وصف

او میکنم بنثر بیان فی الجمله لطایف و غرایب این علم شریف بیش از آنست
که بقلم ضعیف و زبان و کاغذ نحیف توان پیرامون بیان شمه آن
توان گشت و در کتب اعزه و احبا در این باب بغایت اطناب است
و این فن را علم اسماء و کلمات الله العلیا خوانند بی او را غایت و نهایت
نباشد چنانچه در کلام مجید واقع است قل الله شهید لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد قبل البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو کنا جئنا بمثله مددا
و همچنین در جای دیگر فرموده و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام الآیة
و امثال این در مواضع بسیار از قرآن و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله برای
معنی وارد است چنانچه در صحیفه آمده است علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح
الرزق و گفته اند که مراد از حسن خط انکسر است و از حسن خط غرض اشکال
مال کثیر است پس بر این تقدیر معنی چنانچه باشد که سطور تکسیر مفاتیح
رزق است و تنبیه که مکسر بعضا شدید که از جمله شرایط و لوازم این فن است
آراسته باشد و امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند علمنا غابر
و مزبور و فرموده نکت عندنا فی القلوب و نقر فی الاسماع
و هو الجفر الاحمر و انه عندنا علمنا و امثال این قول بسیار از طریقه
اهل بیت واقع است نقل است که جعفر مامون نامه و قاصد کتب سلطان
الولایه



الولایة امام الجن والانس ابوالحسن علی ابن موسی الرضا صلوات الله علیه
نوشت و مبالغه بسیار در طلب قدوم مبارک آنحضرت بجهة خلافت و ولایت
و عهد نموده حضرت در جواب نوشت که انک معجل و لکن الجفر الجامع
شاهدا انک علی خلاف تقول لیس عندک فی الله شاهدک
با منهلا فی مادک و وضع بما فی ذلک ربی والحمد لله رب العالمین
الکنون سخن از مقصود کوییم بعون الله الملک المعبود ان الله الهادی من یشاء الی
سبیل الرشاد و هو ارحم الراحمین مقدمه اول در بیان تحقیق معنی جفر
و ترتیب او مقدمه ثانیه در بیان اصطلاحات که دانستن آنها در این
کتاب لازم جلیه جزو رسالت است و فصول در بیان اعمال که باعث بر حصول
مرادات است و خاتمه در بیان استخراجات احوال آینده و گذشته و
امور ماضیه والله اعلم اما مقدمه اولی در بیان معنی جفر و تعریف آن بدان
ارشدک الله تعالی جفر در لغت عرب چاه روشن را گویند که بنزح دلوها
تیره و تاریک نگردد و ناقص نشود و در اصطلاح ارباب کشف و اصحاب
رشف عبارت است از نتایج کار فیض رحمت الهی منفجر شود در قلوب
اصحاب شهود و ارباب معهود از حل مخزونات غیبیه و مکنونات لاریبیه
بحیث یکون باعثا علی تحقیق المرادات و کاشفا لکیفیة الطالبات

رزقنا الله منها الحاجات انه الکریم الوهاب مقدمه ثانیه در بیان اصطلاحات
که دانستن آنها از جمله ضروریات است در این ضروریات انواع البسط خوانند
اول ازان بسط عددیست و تفصیل این بر دو نوع است یکی در بسط
حروف و دیگری در ترکیب وارد و مستحسن و معمول بها اما طریق
اول آنست که هر کلمه را که خواهند حروف منقطع کنند و ببینند که هر یک
ازان حروف را چند عدد است ازان اعداد ابجدی پس استنطاق کنند
آن عدد را یعنی حروف سازد و آن حروف را جمع کنند که بسط عددی است
طریق ثانی آنست که هر کلمه را که خواهد عدد گیرد و مجموع عدد را جمع کنند و استنطاق
کنند و حروفهائیکه ازان حاصل آید جمع کن که بسط عددیست در ترکیب
طریق ثالث بسط حروفی و آن عبارتست از تلفظ کردن حروف
باز روی بینات و این بسط در کمال ظهور است و این بسط را ظاهری گویند
و نقطی نیز گویند طریق رابع بسط طبیعی و آن عبارتست از آوردن
حروفیکه مربی و مقوی بود مر حروف مطلوب را بحسب طبیعت چنانکه
حروف آتشی را هوائی مربی است و حروف هوائی را آتشی مربی و مقوی است
و همچنین حروف آبی را خاکی مربی است و بالعکس طریق خامس
عزیزیست و آن عبارتست از طالب هر یک از حروف آتشی

و حروف

مر حروف هوائی را که هم درجه باشد با او و طالب بود حروف آبی
حروف خاکی را در درجه مساوی باشد چنانچه الف اهطمفشذ
طالب بویصتضظ است همچنین جیم جزکسقثظ طالب دال
دحلعرخغ است و قس علی هذا باقی الحروف و این عزیز بغایت معتبر
و معمول ائمه این فن است و اتم و اکمل از بسط طبیعی و از این جهت عزیزی
بودی و غیر از این بسط نبودی طریق سادس ترفع است و آن بر سه نوع است
اول عددی دوم حرفی سیم طبیعی اما عددی عبارتست از ارتفاع
حروف مطلوبه بجهة اعدادیکه قائم است بدیشان از اعداد ابجدی
چنانچه عدد هر یک ازان حروف اگر در درجه آحاد باشد او را بعشرات
و اگر در درجه عشرات باشد او را بدرجه مآت و اگر در درجه مآت
باشد او را او را بدرجه الوف ببرند مثلا خواستیم محمد را بسط ترفع
عددی کنیم و از عدد آن تحصیل حروف کنیم نظر کردیم در میم محمد چهل بود
او را بمآت بردیم چهارصد شد حرف ساختیم ت شد باز حاء محمد را
که از آحاد بود بعشرات بردیم هشتاد شد و آن را حروف ساختیم
ف شد باز نظر کردیم در میم ثانی محمد بطریق مذکور بازت حاصل
حاصل شد باز دال محمد را ترفع دادیم از او هم حاصل شد پس حروف

مستحصله از بسط ترفع عددی محمد این است ت ف ت م دوم بسط ترفع
حرفی و آن عبارتست از بر تر آمدن و ارتفاع یافتن هر یک از حرف ابجد
بحرف مابعدی فاصله مثال خواستیم که محمد را بسط حرفی کنیم اولا برای میم
ن آوردیم همچنین برای حاء محمد طا آوردیم و برای میم ثانی محمد نون آوردیم
و برای دال محمد ه آوردیم پس حروف بسط ترفع حرفی بنام محمد این باشد
ن ط ن ه سیم بسط ترفع طبیعی و آن عبارتست از انواع حروف بحسب
طبیعت چنانکه خاکی را بدل کنند بحروف آبی و حروف ~~آبی~~ آبی را و او را ترفع
کنند بحروف هوائی و حروف هوائی را علو دهند بحروف آتشی و چون مرتبه
آتش بالاترین همه طبایع است و از او ترقی طبیعی ممکن نیست بحال خود
گذارند مثال خواستیم که محمد را بسط ترفع طبیعی کنیم چون میم محمد از حروف
آتشی بود بحال خود گذاشتیم پس بواسطه حاء محمد زا آوردیم و میم دیگر را
نیز گذاشتیم بجهة امر مذکور و برای دال محمد جیم آوردیم م ز م ج شد
این دو حرف از ترفع طبیعی محمد حاصل شد طریق سابع بسط تجمیع است
و آن عبارتست از جمع نمودن هر یکی از حروف طالب با حروف مطلوب
و تحصیل نمودن حرف از هر اجتماع مثال خواستیم که از بسط تجمیع محمد
حرف حاصل کنیم اول محمد را نوشتیم آنگاه مطلوب که جعفر بود نوشتیم



م ح م د ج ع ف ر پس میم محمد را که ۴۰ است با جیم جعفر جمع نمودیم
که ۳ است جمع کردیم ۴۳ شد مج حاصل بعد حاء محمد را با عین جعفر
جمع نمودیم ۷۸ عدد شد پس حرف ساختیم ح ع پس میم محمد را با فاء
جعفر ضم کردیم ۱۲۰ شد حروف ساختیم ق ک حاصل آمد پس دال محمد را
با راء جعفر جمع کردیم ۲۰۴ عدد شد حرف ساختیم د ر حاصل آمد
پس حروف مستحصله از بسط تجمیع محمد با جعفر اینست مج مح ع ق ک
د ر طریق ثامن بسط تضارب است و آن عبارتست از ضرب نمودن
هر یک از حروف طالب در حروف مطلوب و تحصیل نمودن حرف از حاصل
الضرب مثالش خواستیم محمد را که طالب است و جعفر که مطلوب است تضارب
کنیم و از آنها استحصال حرف کنیم بدین صفه میم را که چهل است در جیم که سه است
ضرب نمودیم این عدد حاصل شد ۱۲۰ حرف ساختیم ق ک باز حاء را
در عین ضرب نمودیم ۵۶۰ عدد شد حرف ساختیم س ث انگاه
میم را در فاء ضرب کردیم ۳۲۰۰ حرف ساختیم ر غ غ غ پس دال
در ر ضرب کردیم ۸۰۰ حرفش ساختیم ض حروف مستحصله از بسط
تضارب محمد با جعفر این شد ق ک س ث ر غ غ غ ض

وطریقه دیگر از جفریان در بسط تجمیع و تضارب مجموع اعداد طالب را
با مجموع اعداد مطلوب جمع نمایند و با یکدیگر ضرب کنند و از آن تحصیل
حروف می‌نمایند این نوع از جفر خالی از صواب نیست اما طریقه اول
اتم و اکمل است طریق تاسع بسط تواخی و آن عبارتست از طالب
بودن حروف متشابه هر حروف متشابه را و حروف متزاوجه هر حروف
متزاوجه را که قرین باشند با یکدیگر و این بسط را متشابه و متزاوج
نیز گویند مثلا خواستیم که از بسط تواخی محمد حروف تحصیل نمائیم پس در
حروف محمد نظر کردیم میم از حروف مفرده بود یعنی متشابه و متزاوج
نبود او را بحال خود گذاشتیم چون حا متشابه بود خ آوردیم
بعد از آن میم دوم که مفرده بود گذاشتیم پس دال محمد را که از متزاوجه است
بجهة او ذال آوردیم پس مجموع حروف از بسط تواخی بیرون آمد این است
خ ذ و علماء جفر بسط تواخی را بجهة تسخیر قلوب و اتحاد اخوان و محبوب
بودن در دل خلایق و انجذاب منافع و فواید بغایت مفید دانسته‌اند
چنانچه بعد از این در بیان اعمال بیان خواهیم کرد ان شاء الله طریق
عاشر تکسیر است و آن عبارتست از فوق تا پایین حروف
بحسب ضرب در نفس خود و این بر سه نوع است زیرا که خالی از این نیست
که ضرب



که ضرب باطن حروف است در باطن یا ضرب ظاهر حروف است در ظاهر
یا ضرب باطن حروف است در ظاهر اما بجهة آسانی درک مبتدی این هر سه
نوع را در اسم محمد مثال واضح خواهیم که با سه التوضیح مثال خواهیم زد نوع
اول پس میم که چهل عدد است در چهل ضرب کردیم ۱۶۰۰ شد حروف ساختیم
غ غ باز حا که هشت عدد است در هشت ضرب کردیم ۶۴ شد
حروف ساختیم د س باز میم را که چهل عدد است در چهل ضرب کردیم ۱۶۰۰
شد حروف ساختیم غ غ باز دال را که چهار است در چهار ضرب کردیم
۱۶ شد استنطاق کردیم و ی آمد مجموع حروف مستحصله از بسط
قوی بعنوان ضرب باطن در باطن این است غ غ د س غ غ
و ی خواستیم که محمد را بسط قوی کنیم بنوع ثانی که ضرب سازیم عدد
عدد ظاهر را در ظاهر از عدد و ظاهر حروف آنست که به بینند در چندم
مرتبه است از مراتب ابجدی و آن مرتبه را نامند مثلا الف در مرتبه اول است
یکعدد دارد با در مرتبه دوم است دو عدد دارد علی هذا القیاس تا
۲۸ که نهایت عدد مرتبه است پس میم محمد را که نخست عدد مرتبه سیزدهم است
در سیزده ضرب کردیم ۱۶۹ شد حروف ساختیم ط س ق ~~باز دال که~~
~~در مرتبه چهارم است در چهار ضرب کردیم ۱۶ شد~~ چنین حروف کردیم

و ی باز حاء محمد را که در مرتبه هشتم است در هشت ضرب کردیم ۶۴ شد
حروف ساختیم د س باز میم ۱۶۹ حروف کردیم ط س ق باز دال که در مرتبه
چهارم است در چهار ضرب کردیم ۱۶ اعداد حروف کردیم و ی پس مجموع حروف
مستحصله بسط قوی محمد بعنوان عدد ظاهر در ظاهر و ضرب مرتبه در مرتبه است
ط س ق د س ط س ق و ی اما بسط قوی محمد بعنوان ضرب باطن
در ظاهر یعنی ضرب عدد ابجدی در اعداد مرتبه طریقش این است چنین خواهیم
بسط قوی بعنوان آخر نمائیم پس میم را که چهل است در سیزده ضرب کردیم
۵۲۰ حروف کردیم ک ث برآمد باز حاء محمد را که هشت است
در هشت ضرب کردیم زیرا که اینجا عدد ابجدی که باطن است با عدد مرتبه
که ظاهر است یکسان شده و مرتبه آحاد و عدد ظاهر و باطن یکی است پس هشت
در هشت ضرب کردیم ۶۴ شد حروف د س آمد باز میم را
که چهل است در سیزده ضرب کردیم ۵۲۰ حروف ک ث آمد باز دال
محمد را که چهار است در چهار ضرب کردیم و ی آمد جمله حروف مستحصله این است
ک ث د س ک ث و ی طریق احدی عشر بسط تضاعیف است
و آن عبارة از دو چندان ساختن اعداد هر حرف که قائم باواز و صنع
ابجدی و تحصیل نمودن معادل به حروف از آن مثال خواستیم که محمد را
بسط

بسط تضاعیف دهیم از آن حروف تحصیل نمائیم پس میم را که چهل است
تضعیف کردیم ۸۰ شد حروف کردیم ف آمد پس حا را که هشت است
تضاعف کردیم ۱۶ شد حروف ساختیم و ی باز میم بطریق مذکور
۸۰ گرفتیم حرف ف آمد باز دال را که چهار است تضاعف کردیم
۸ عدد بود حروف او ح شد پس حروف مستحصله از بسط تضاعیف محمد این است
ف و ی ف ح طریق اثنی عشر بسط مکسر و آن عبارتست
از تحصیل حروف از حروف دیگر بنوعی که کسورات مستویه اعتبار کنند هر
حرف بگیرند مثال اخواستیم که محمد را بسط مکسر کنیم چنین عدد میم که چهل است
تنصیف کردیم بیست شد باز این را تنصیف کردیم ده شد نیز این تنصیف
کردیم پنج شد همه را جمع کردیم ک ی ه چهل خمس گرفتیم هشت شد ح
باز عدد حا که هشت است تنصیف ساختیم چهار شد باز تنصیف کردیم دو
شد چنین باز تنصیف کردیم یک چنین حروف کردیم د ب ا باز میم
دوم را چنین بطریق سابق عمل کردیم چنین شد ک ی ه ح پس دال را
تنصیف کردیم دو شد باز از دو یکی برآمد ب ا پس مجموع حروف
مستحصله از بسط مکسر محمد این است ک ی ه ح د ب ا ک ی ه
ح ب ا ح طریق ثالث عشر بسط تمازج و آن عبارتست

در لغه بمعنی امیختن و نیکوترین انواع بسطیت و تمازج از باب تفاعل
بمعنی امیختن مطلق است اما در اصطلاح ارباب جفر عبارتست از امیختن
اسم طالب با اسم مطلوب آنی انکه اسم مطلوب از اسماء الله تعم باشد یا غیر
اسماء از اسماء الله من مطالب دنیوی یا اخروی و حاصل و ملخص این
کلام انست که بسط تمازج عبارتست از امتزاج کردن اسم طالب با اسم
مطلوب هر چه باشد مثالش چنین محمد را خواستیم بسط تمازج نمائیم
بنوع اسم مطلوب علیم باشد چنین با علیم مزج کردیم چنین شد ع م ل ح
ی م م د چون محمد را با جعفر بطلا مزج کردیم چنین شد م ج ح ع
م ف د ر نکته باید دانست که اهل جاد در اعمال جفر بسا عمل جفر
که از ارباب تمازج است اسم طالب اسم مطلوب مقدم دارند و عمل میکنند
الا در وقتیکه مطلوب را بوسیله اسماء حسنی از اسماء الله عز و علا فرا
گرفته باشد او را در این حال مقدم لابد است از انکه اسم خود را با اسم
از اسماء الله که مشتمل بر مطلوب است امتزاج نماید و مزج کند چنانچه در امتزاج
اسم محمد را با علیم ذکر نمودیم و اگر دو اسم هر دو مشتمل بر مطلوب بند اقوی را
مقدم دارد دلیل تقدیم الله که مطلوب است بر طالب آن است و جه
اول انکه اسماء الهی بر ما بحسب ذات مقدم است چه او واجب است و ما ممکن

بلی

صادق علیه السلام فی الجمله اغلب اعمال که در مصحف عمار فیلی واقع است
از بسط حرفی و عددی بیرون نیست و بر خاص و عام اشتهار تمام دارد
بنا بر این داعی اعمال این دو بسط اینجا طرح نموده و متوجه آن نگشت
غرض بسط طبیعی و غیره است فیها انا نشرع فی المقصود بعون الملک المعبود
الکریم ای برادر این بسطها مذکور جمیع حاجات عاجله و آجله بنهایت نیکو است
و موصل مطلوب و مقصود است اما ریک این انواع البسط را
بحسب مفهوم مقاصد و کیفیت اوضاع و اطوار بجهة امر خاص مقرر
داشته اند چنانچه بیان بشرح خواهیم کرد بدان ایها الطالب خواهی
که عمل کنی بسط عزیز را باید که اول مدعا را به بینی که جهت آنرا
زمام کن پس تکسیر حروف عزیزیه زمام را وجه الکانه نه که نام
ملایک ایمای عمل از آن حروف حاصل می آید بدان نوع که اگر حروف
زمام زوج است چهار چهار ترکیب کن و اگر فرد است پنج پنج ترکیب کن
پس کلمه ائیل که مخصوص ملایک است با آخرش لاحق کن تا ملائکه
این عمل حاصل شوند و چنین خواهی اعوان ملایک کنی تکسیر حروف
ملایک را با کلمه ائیل و یکبار تکسیر و صدر حروف تا سطر اول
خود اسماء ملائکه است بعده سطر دوم تکسیر و بنوعی که در عمل ملایکه

کردی اینجا نیز همان کن یعنی مفردات پنج پنج و مزدوجات چهار چهار
ترکیب کن و کلمه هوش لاحق کن بدانشان تا اسماء این اعوان
بیرون اید اگر چه کلمات که اسم اعوان است به کلمه هوش معروف
میتوان کرد اما اگر کلمه هوش را با اسماء اعوان الحاق کنی بهتر بود
و چنین ملایک و اعوان بر آید اکنون استخراج اسماء الله و عزیمت و طلسم
کن بدان نوع که اصل زمام اکبر و با حروف معززه جمع کن و خالص
گردان بنوعی که قاعده است یعنی غیر مکرر را تکسیر پس تکسیر کن زمام را
تا زمام اصل حاصل آید چنین زمام حاصل بیرون آید با اصل مقابل کن
اگر سهوی در تکسیر رفته باشد آنرا اصلاح او در چون تکسیر تمام
کردی تکسیر حروف که در قلب و ادوارات از آن تکسیر و ترکیب
کن که اسم اعظم این دعوت است و قسم است بر عامله و فعله
این عمل پس تمام سطور تکسیر را تکسیر و ترکیب کن چنانچه گذشته
در مزوجات چهار چهار و در مفردات پنج پنج چنین ترکیب بتحقیق
طلسم را بیرون آوردی پس ملاحظه کن در سطور تکسیر
که کدام در او غالب است هر کدام غالب بود آنرا بدان طبع رسان
مثلا اگر آتشی زاید باشد بر چیزی نوشته باید سوخت

دراب هوا

هوائی بهوا و آبی را در آب باید افکند و اگر خاکی غالب بود در زمین دفن
کند اما باید که این عملها وقتی بجا آورد که دعوت اسم موافق مطلوب
کرده باشد و بجائی رسانده که کلمات مرکب از سطور تکسیر بعدد سطور
خوانده باشد و همچنین خطاب ملکی وار واح و اعوانرا نیز باید بعدد
سطور تکسیر بخواند و در حین دعوات بخورات بزاره و مشتری که کوکب
سعیده باشد باید سوخت اما بجهة دعوت کردن اسم موافق مطلوب
آنست که در سطور تکسیر نظر کند بجهة مطلوب اما اسم که از آن اسماء
موافق مطلوب طالب است معلوم تا معلوم یافته شود باید که بدعوت
اسم مشغول شود بخوان چندان که مراد حاصل گردد و اگر اسمی از اسماء الله
چنین موافق مطلوب باشد در آن بسط و تکسیر یافته شود از مواد
این حروف اسمی که مطابق باشد تحصیل نماید و بعدد اسم زمام آن اسم را
تلاوت نماید و خطاب کند جمله و عمل بجهة حصول مطلوب و چون بدین
مداومت نماید البته مرادات بر آید اکنون المطلوب ایها الطالب بشنو روایت علیم
چنین خواهی که جلب القلوب کنی جلب القلوب را مفرده ساخته کنی بدین طریق
ج ل ب ا ل ق ل و ب چون این زمام بسط عزیز کنی چنین باشد
د ک ا ب ک د ک ه ا چه این حروف عزیزیه طاق است

منضو بانچه

پنج پنج ترکیب کرده کلمه ائیل لاحق اث ان کی تا بدین صورت شود
دکابکئیل دکهائیل دو ملک ارباب جلب المطلوب اند که موکل این عمل
و باعث این امر ند چون حروف ملک را که این است د ل ک ا ب ل ک
س ا ک ه ا یکبار تکسیر کردیم چنین شد ا د ه ل ک ل ک ا س ه ب ل ک
چون این طایق بود پنج پنج ترکیب کردیم و کلمه اوش بدیان لاحق
کردیم اسماء اعوان بیرون آمد بدین وجه ادهککهوش ادبکهوش
الکنون بسر استخراج طلسم عمل و عزیمت رویم و مخرج او آنست
ج ل ب ا ل ق ل و ب د ل ک ا ب ل ک س ا ک ه ا چون این حروف را
تخلیص کنیم چنین شود ج ل ب ا ق و د ل ک س ه وان قدر این
حروف را تکسیر کنند که زمام اصل مذکور یعنی ج ل ب ق و د ل ک س ه
حاصل شود و چون سطور زمام این زوج چهار چهار ترکیب دهیم چنین شد
جلباقودلکسه بلکب دا وق هوج ادل ببکسکق
بهلو دجرا الکرق جبله وللا وکه دقبج
اما استخراج قسم بر علم و فعلا از این تکسیر بدین صورت از قلب
واو وار سطور این تکسیر این حروف ج ه ل ج ا د ل و
مستحصل است و چون این حروف را چهار چهار ترکیب کنیم چنین شود جهلج ادلو

اما کلما



اما کلمات که از ترکیب مجموع سطور حاصل شده آن طلسم را عمل گویند
و چون سطور تکسیر شش است این کلمات را شش بار باید خواند
و بخور باید سوخت و این طلسم حروف ابجد بیشتر بود این را
بر سنگ سفید پاکیزه نقش باید کرد و در آب روان باید انداخت
بجهت مطلوب عموم خلایق نافع بود اگر جلب خاص خواهد انگشت را
بآب اندازد و بخور دارکسی دهد انکس مسخر و مطیع او گردد و الفت
دوست گردد و اما این در وقتی شود که دعوت اسم مطابق
مطلب باید الحیاتی خطاب بملایکه و ارواح و اعوان باید که بعدد
سطور تکسیر کرده باشد و باید که دعوت مطابق مطلوب
مبالغه نماید و ورد خود سازد و دایم میخوانده باشد که اصل
در عمل که باقی متفرع است و باید که ابتدای خواندن از روز
یکشنبه کند و هر روز بعدد اسم مطلوب به اسم طالب و عدد صاحب
یوم و برجیش بحساب ابجد بخواند تا اخر سبعه چون بدین
نهج ملاومت نماید مراد بر آید فی الحال شرط قرائت و دعوت
بر اسمائیست انواع است چنانچه در کتب اصحاب واقع است بهر وجه
که مناسب طالب و مطلوب باید اختیار کنند تا مراد حاصل شود

الطاعة الطاعة الوحا الوحا اجیبونی داعی الله اجیبونی
داعی الله اجیبونی داعی الله یوم ینادی المناد من مکان قریب
یوم یسمعون الصیحة بالحق ذلک یوم الخروج اجیبونی یا ایها
الارواح الطاهرات بحصول مرادی و انجاح حاجتی اجیبونی
واعینونی فی تبلیغ مرادی الی رحمة الله علیکم رب العالمین
تنبیه هرچند مبالغه در خطاب ارواح و ملایکه و اعوان نماید
سودمندتر بود و اقرب است بحصول اجابت تمام شد طریق عمل بسط
غزیر الکنون بسر اعمال دیگر گوییم و بیان کنیم سیما عمل بسط ترفع
و طریق توریف بر نهجی که موصل مطلوب بود بتوفیق الله تعم فصل
در بیان بسط ترفع و طریق استخراج ملایکه و اعوان و طلسم و عزیمت
و سایر متعلقات بدان وفقک الله تعم یا ایها الطالب چون
خواهی که بسط ترفع و از درجه اسفل بدرجه اعلی رسی عاجله و اجله باید
که زمام کنی و آن زمام را بسط ترفع نمائی و حروف که از بسط زمام
بیرون آید بعد از تخلیص ترکیب کنی و کلمه ائیل لاحق اث ان کنی
که ملائک عمل مذکور اند و چون خواهی که اعوان ملایک بیرون آری
به کلمه ائیل لاحق اث ان کنی که ملائک عمل مذکور اند و چون
خواهی

خواهی که اعوان ملایک بیرون آری با کلمه ائیل و به این که هر یک از آن
حروف را به حروف معنوی و مرتبه بحسب طبیعت است یعنی حروف عنصریه
ملایک بگرد بر نهج مذکور ترکیب و کلمه اوش لاحق اث ان کنی که تمام
اعوان عمل بیرون آید اما استخراج قسم را اعوان و ملائکه چنانست
که اصل زمام را بگیرد باید گرفت و خالص شده حروف او تا در ابراوده
ترکیب که قسم بر عمل و فعلا این عمل است و مراد از حروف او ثانی اول
چهارم و هفتم و دهم و این نوع قسم از جمله نوادر است و اعتبار و قوة
تمام دارد اما استخراج طلسم چنین که در عمل بسط غزیر گذشت فان کنت
نسیت فارجع الی العمل المذکور و ما بجهة سهولة درک مبتدی باسم
در بیان آوردیم تا کمال وضوح داشته باشد والله یهدی من یشاء الی
سبیل الرشاد و انه ذو الفضل العظیم مثال فی الاله هکذا محمد ذو الرفعة
والعزة اصل زمام است و چون تقطیع این زمام کنیم چنین شد م ح
م د ذ و ا ل ر ف ع ة و ا ل ع ز ة و چون این حروف را بسط ترفع
عددی کنیم این صورت گردد ث ف ث م غ غ غ غ غ غ س ی
ش غ غ ض ذ ن س ی ش ذ ع ن و چون این حروف خالص شد را
که از بسط ترفع زمام حاصل آمده است پنج پنج ترکیب دهیم چنین شد

واز خطاب بر علاوه فعلا بجهة حصول امر مذکور بدین نهج باید که
ابتدا، باسم الله تم قل عزمت علیکم یا ایها الارواح العالیات
الطاهرات الزاکیات ویا ملایک رب العزة بالله الذی
لا اله الا هو المقلب القلوب المیسر المطلوب السریع القریب
المجیب اقسمت علیکم یادکا بکائیل یادکها ئیل یا الله
وباسم الله المذکور للذی بود فی اللوح المسطور عزمت علیکم
واقسمت لکم بحق محلکم ومقامکم وذکرکم وتسبیحکم وتهلیلکم
وتحمیدکم وتقدیسکم وتمجید وتقربکم عند الله تعالی ان تمر
وتجامعوا الخیلکم واتباعکم الی الاعوان وهما ادهکگهوش
ادبکلهوش وتامروهم بالطاعة وانجاح حاجتی یادکا بکائیل
یا دکها ئیل اقسمت علیکم بحق الله المقلب القلوب وبحق هذا
الاسم الاعظم والکلام الاکرم جهلج ادلو ان تامروا یا اد
هککهوس ویا ادبککهوش بتسخیر قلوب الخلایق والناس
اجمعین من الاناث والرجال والغلمان والولدان والانس
والجان بل حب قلوب جمیع الاکوان فی جمیع الاماکن والاز طان
بحق الله الرحمن الرحیم یا اهل هذا العمل من الاد واح والملکة

والاعوان



والاعوان اجیبونی واعینونی بتسخیر القلوب واخذ المطلوب
وانصرونی وکونوا اعوانی وامضادی واحبائی واداکونی فی جمیع
الاحوال والاذهان اجب یادکا بکائیل یادکها ئیل اسمعا مطیعا
بحق جلبائیل قلبائیل اجیبونی یا ایها الارواح العالیات
ویا ملائکة رب العزة ویا ایها الاعوان اجیبونی واعینونی
بتسخیر قلوب الخلایق اجمعین بحق الاسم الاعظم جهلج ادلو
وبحق هذا الطلسم وهذه الکلمات جلیا هودک دهج دکب
داوق هوج ادحل بککوق هلو دجرا الا دق جبیده وللا
وکهر دقبج اجیبونی یا الله المقلب القلوب الرحمن الرحیم یا معشر
الاعوان ادهککهوش ادبککهوش وان لم تجیبونی بحصول
مرادی فسلط الله علیکم هذه الملئکة دکا بکائیل دکها ئیل
باید یهم شواظ من نار ونحاس فلا تنتصران یضربون
وجوهکم واد بار ولیس عون الا النار وان اجبتم فبشرکم الله
تعالی یوم القیمة ان تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة
بارک الله علیکم بحق هذا الکلام اجیبونی بحصول المراد
العجل العجل العجل الساعة الساعة الساعة الطاعة

ققمقسئیل لشصلن نعائیل اینست اسماء علی بسط تر قع وچون
حروف ملایکه را که این است ف م غ س ی ش ص ذ ن ع بسط
عزیزی کنیم چنین شود ش ص ن ظ ع ط ث ذ ض م س وچون
این عزیزرا بنج ترکیب نمائیم وکلمه اول لا حق سازیم اسماء
اعوان بیرون اید بدین تالیف شصنظعهوش طشذ ضمشهوش
اما چون خواهیم استخراج حروف قسم نمائیم بین نام اصیل را که محمد ذوالرحمة
والعزة است با حروف بسط ترقع جمع کرده خالص ساختیم این حروف حاصل
شدم ح م د ذ و ال ر ح ع ت ق ث ع س ی ش ص ن
وچون حروف او نادر را ازین برداشتیم این حروف حاصل شدم د
ل ع ث ی ن چون این حروف را بجهة قدیه بیح نهج ترکیب
کردیم ملفعث بن واگر اهت را یکبار ترکیب کنیم بدین صورت
شود        این هم صحیح است اما طریق اول اصوب واتم است
اما استخراج طلسم ام از حروف فالهات محمد ذوالرحمة والعزه
با حروف بسط ترقع مستحصل باید که بنوعی که در عمل بسط عزیزی
گذشت یعنی تکسیر باید که ان حروف را از نام اول باز اید بعد از ان
حروف را ترکیب کرده باید طلسم باید ساخت و بعد ملاء تکسیر
باید

بابوخواند وبطبع مایل باید ساند و درعزیمت ان کلام شرا
منداج بیاید ساخت اما بقیه احوالات متعلقات این عمل چنانست
که در عمل سابق معلوم شد اما طریق تصرف خطاب بیان کرده خواهد
انشاء ابتداء باسم الله تم قل و عزمت علیکم یا ایها الارواح
العالیات الطاهرات الزاکیات بحق الصفا والحکم وبحق
اسماء الله العظام واقسمت علیکم یا ملئکة رب العزه لم
تمقسائیل بشصلن نعائیل بحق الله الذی لا اله الا هو
الرفیع العزیز الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ان
تجیبونی وتعینونی بحصول مرادی ومطلوبی من الوجهة والعزة
والاقبال بامر الله الملک المنان المتعال یا تمقسائیل
یا شصلن نعائیل اجیبونی سامعین مطیعین ناصرین
واقسمت علیکم بحق الله تعالی واسماء الله العظام الکرام
ان تمروا وتجامعوا اخیلکم واتباعکم واشیاعکم یا هولاء
الاعوان سنظعهوش صنذ ضمشهوش تامروهم
وتسخروهم لاجلی بحیث تکون معینی وناصری فی جمیع ما ارید
من المنافع والتعزز فی تحبب العاجلة والاجلة یا ایها

الا ارواح العالیات یا ملائکة رب العزة یا ایها الاعوان
اجیبونی واعینونی سامعین مطیعین بحق عزرائیل ونغائیل
وبحق هذه الطلسمات والکلمات الطیبات بین کلسم علی ارا
اینجا نجزاند یا ایها الحاملون والباعثون علی حصول مرادی
وانجاح حاجتی وادفعا عنی بحبیب العزة والعلی وقضاء حاجتی
فی الدین والدنیا اجیبونی داعی الله اجیبونی داعی الله
اجیبونی داعی الله واجیبونی واعینونی واجیبوا قلوب الخلائق
اجمعین بقضاء حاجتی وکفات مهماتی من الرفعة والعزة
وحصول القبولة العلی من الاخرة والاولی اجیبونی واعینونی
اجمعین بحصول مرادی فی الدنیا والدین بوجه الله رب
العالمین یا ایها الاعوان ان لم تجیبونی فسلط الله تعالی
علیکم هذه الملائکة وهم نعمسائیل وشمشائیل نعانیل بایدیهم
شواظ من نار ونحاس فلا تنتصران یضربون وجوهکم واد
بارکم ویسوقونکم الی النار وان اجبتم لی فبشرکم الله تعالی
یوم القیمة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی
کنتم توعدون بارک علیکم بحق هذا الکلام اجیبونی
واعینونی

واعینونی واسرعوا الی قضاء حاجتی وکفایة مهماتی اجمعین
الساعة ۳ الطاعة ۳ العجل ۲ الوحا ۳ اجیبونی اجمعین بوجه الله
رب العالمین فصل در بیان بسط دیگر از بسط تجمیع
وتضارب وتوالد وتقوی وتضاعف وغیرهم بر نهج مذکور باید
دانست که بسط تجمیع وتضاعف بجهة محبت والفت واتحاد بین الاثنین
بغایت معتبر داشته اند وطریق عملش چنانست که در بسط عزیزی
مذکور شد اما بسط تواخی بجهة اتحاد اخوان ومحبوبان ورجال
خلفان واخذ فواید واحسان اعتبار تمام کرده اند وبغایت
ازموده است وتخلف ندارد وخود صورت این بسط شاهد است بر صدق
احوال چنانچه گفته اند مصراع گواه عاشق صادق در آستین باشد
وطریق تعریفش چنانست که در عمل بسط عزیزی گذشت اما بسط
تقوی را بجهة قوی حال حصول الامال وبیرون آمدن از ضعف
طالع وبی رونقی ورسیدن بقوة طالع وازدیاد جاه وحشمت
واقبال واعزاز اعتقاد تمام کرده اند ومعمول ائمه این فن است
وتعریف عملش چنانست که در بسط ترفع گذشت از تضاعف
بجهة ازدیاد علم وحکمت وشکوه وشوکت وغلبه کردن بر اعداء

وبافتن قوة واستیلاء صدق تمام ورسوخ مالاکلام دارد وطریق
عملش چنانست که در اعمال سابق گذشت اما بسط تکسیر بجهة
استخراجات احوال آینده چنانچه بعد ازین در استنباط احوال دیگر
این مقال خواهیم کرد انشاء الله تکمله بر طالب سرایر اشیاء وکاشف
رموز نهفتگان مخفی ومستور نماند که هر یک از این انواع البسط
مذکوره را میتوان که بمیزان آدم علی نبینا وعلیه السلام عمل کنیم
یعنی اسامی طالب ومطلوب وطالع وصاحب طالع وطبع قمر ومنزل
قمر وروز وصاحبش وسایر متعلقات که بعینه بسفر آدم است
بلکه از انواع البسط معروف است وبدان وضع بیش بر هم بجرا
که سفر آدم اینجا که بمیزان بسط عددی بمیزان البسط مثلث
ونوع از انواع البسط معروف است وبدان عمل کرده اند این است
بعینه کلام محققان که گفته اند که سفر آدم میزان اعمال کلی است
والله اعلم فصل چهارم در عمل بسط نماز بجهت این عمل بغایت
موثر ومعتبر است وطریقش آنست که ببینی که مطلوب چیست وآن در کدام
الحکمة از اسماء الله است چنانچه اگر علم خواهد علیم گیرد واگر مال خواهد
غنی وعلی هذا القیاس چون اسم مطلوب را گرفتی امتزاج کن اسم خود را
بان اسم

بآن اسم وابتداء باسم مطلوب کن اگر در امتزاج احد حروف از دیگری کمتر
آمد اقل را تکرار کند چنانکه مساوی شوند چون امتزاج کردی تکسیر کن
آن بسط را بعد دور نقطه دوری یا عدد صغیر مطلوب چنین چنین کردی بعد سطر
آخر او ترکیب کن وکلمه بمثل ملحوق ایشان ساز که ملک اعوان عمل اند
وچونکه اسم خلیفه بیرون آید واین خلیفه سید اعوان است بگیر حرف اول
سطر اول مزاج وآخر را واول سطر آخر وآخر او را وآخر سطر آخر وآخر
او را ترکیب کن وکلمه طلش یا و لاحق کن که اسم خلیفه اعوان است
اما اسماء اعوان از عدد دور وموخرات آن تکسیر حاصل آید چنانچه در عمل
بسط ترفع مذکور شد لکن اینجا زیادتیست این بسط نمودن حروف
او تمام است وبسط حرفی وترکیب نمودن آن حروف اما استخراج از کلمات
مرکبه از سطور تکسیر است در مزوجات چهار چهار ودر مفردات پنج پنج
واین ضابطه در سایر مخارج مرکبه مرعیست مثال اگر محمد که اسم
طالب بود نوشتم ومطلوب که علیم بود نوشتم نیز یعنی علیم را امتزاج
کردیم چنان شد ع م ل ح ی م م د چنین این سطر بعد دور حروفش
تکسیر کردیم این صورت یافتیم د ع م م م ل ی ح ح د ی ع ل م م م
چون سطر ثالث ترکیب کردیم وکلمه ائیل لاحق کردیم اسماء این

دو ملک بیرون آمد حد بعائیل لمعائیل وچون حروف اول خراج
واخر اورا و اول سطر ثالث واخر اورا برداشتیم اسم خلیفه بیرون
آمد بدین وجه علهجمطیش وچون صدور و موخرات برداشتیم
از تکسیر مذکور اسماء عوانی بیرون آمد برین عدجمهوش
وجمهوش اما چون حروف اولها را مزج و بسط حرفی کردیم ترکیب
کردیم قسم پیدا شد بر این وجه عجمع بحیم وچون سطور ثلثه را
برگرفتیم و ترکیب نمودیم طلسم عمل پیدا شد برین طریق عملج
بمهل دعحم ملیج حلایج لمسم اما طریق تعریف خطاب
بر علوی و خلقی چنانست که در عمل سابق گذشت و باید که بدعوت
اسم علیم مشغول شود ابتداء از یکشنبه کند وشنبه تمام سازد
وهر روز بعد حزب مجدد رعلیم و حزب یا محصل در عدد صاحب
یوم بخواند وهر روز سه بار عزیمت بخواند و بخور لطیف سوزد
و خطاب کند بر موکلین این عمل وهر روز طلسم را بر یکی از منسوبات
صاحب آن روز است باید نوشت و بطبع باید رسانید چون چنین
مداومت کند در یک هفته مراد بر آید و صاحب علم الیقین وعین
الیقین گردد و قسم علم اسرار الاسماء والله اعلم تمام شد طریق

اعمال



اعمال اکنون بر سر خاتمه آوریم و بیان احوال نمائیم بعون الله تعالی

خاتمه در بیان استخراج احوال اینده و اسکشاف امور
ماضیه وان سه نوع است و معظم ترین دقایق این فن است
و هر طایفه بنوعی خاص استخراج نموده اند و ضابطه دوجهی اشاره
فرموده اند و اما انچه اخص الخاص باشند و اعتماد را شاید ذکر
خواهیم نمود بر وجهی که کمال وضوح و غایت فتوح داشته باشد
وبالله العصمة والتوفیق نوع اول که اصول جمله که عبارت
است از اسم و لقب و کنیه و طالع و صاحب طالع احوال و طریق
انست که اصول جمله را تکسیر نماید بتکسیر صدور و موخر چندانکه
باسم زمام اصل بیرون اید و تکسیر نمایند تا در اخر باب واحیانا
بجهت موخرات جداگانه تکسیر کنند تا اخر باب اما بجهت آسانی
در مبتدی این مثال بیاوردیم وچون بطریق مذکور از تکسیر
اصول جمله صدور و موخرات برگرفتی تامل بباید کرد در آن
سطور که چون حاصل شده است از کلمات مرکبه البته
از حال طالب و مطلوب حکایت کند از گذشته و آینده
منفرداً یا متفرقاً چون این مقدمات معلوم کردی اکنون

بدان که ائمه این فن را در تشخیص احوال گذشته و اینده از صدور
موخرات منفرداً و مقلوباً حرفها و سخنان زیباست چنانچه بعضی برانند
که هر کلمه که از صدور حاصل شود متعلق باحوال گذشته طالب است
وهر چه از موخرات حاصل شود از احوال آینده الحق این سخن است
که مزید بطور بران ممکن نیست رحمه الله تعالی قائله و کاشفه و بعضی
دیگر بر انند که مجموع کلمات که منفرداً حاصل می اید از صدور و موخرات
متعلق بزمان مستقبل سایل است و این نیز خالی از صواب نیست
که زیرا که بر عاقل وضوح تمام دارد که هر کلمه که منفرد است اشاره
باینده می نماید وهر چه مقلوب است اشاره بگذشته می نماید و فی الجمله
هر کلمه که از ان بسط تکسیر حاصل آید گذشته و اینده سائل گوید منفرداً
کان او مقلوباً نوع دیگر آنست که اسم سائل بسط حرفی کنند
و باز ان حروف مبسوطه را بسط ملفوظی نمایند تا هفت مرتبه
و از هفت تجاوز نکنند چون اسم هفت مرتبه بسط کنند حروف
خالصات از انجا بردارند و تکسیر نمایند تا ممزوج باب اول
انگاه در سطور تکسیر نظر کنند که چه حاصل می آید البته از احوال
و اطوار طالب حکایت کند و عمل دیگر هم ان هفت

مرتبه را



مرتبه را بدون تخلیص فی تکسیر ملاحظه کنند و طلب جواب کنند اما اگر
هر دو را بجا آورد در اراده موضع تامل کند بهتر خواهد بود
نوع دیگر استنباط احوال از بسط عددی کنند بطریقی که در بسط
حرفی بیان کردیم استنباط احوال کنند نوع دیگر از استنباط
کیفیت احوال ان که از ان احوال بیمار معلوم میگردد و طریقش
انست که از مریض نقطی بپرسند هر چه بگوید ان کلمه را با اسم او
و طالع او و وقت بسط دهند و از انجا حروف تحصیل کنند و ببینند
که دران حروف کدام طبع غالب است هر طبعی که غالب است بیماری را
از ان مرض حاصل شده است و این از جمله غرایب و اعتبار تمام
دارد زیرا که انچه اطباء حاذق مشقت و رنج که داشته اند در تشخیص
مرض داشته اند و تباین ان بغایت مشکلات است و دران اختلاف
بسیار کرده اند و این استخراج مبانی حکمت عظیمه است زیرا که چنین
ماده مرض معلوم گردد علاج ان آسان شود چنانچه حکماء گفته اند
انما العلاج مادة المرض لا باضدادها نوع دیگر از استکشاف
حال اینده انست که حسین منصور حلاج در کتاب سر الاسرار که مشهور
بحلاج الاسرار است ذکر نموده و بغایت معتبر است طریقش چنانست

که سؤال با طالع وقت و او تا د طالع جمع کند و مجموع را تکسیر کند
و حروفی که از کسورات مستحصلات جمع نماید و خالص ساخته در
تکسیر دایره ابجد در سطور تکسیر جواب شافی تواند بیرون آید
اما اصل آنست که جواب مطابق سؤال باشد یعنی عربی را عربی و فارسی را
فارسی و بغیر آنچه گفتیم جز تواند بود اما حصول مطابقت نوع دیگر
از استنباط آنست که طالب را با مطلوب امتزاج کنند و تکسیر نمایند
تا زمام باز آید پس در سطور تکسیر نظر کنند که جواب مطابق شافی
بیرون آید و بعضی دیگر بر آنند که سطور امتزاج طالب و مطلوب
با یوم و صاحب یوم امتزاج نمایند و از تکسیر آن استخراج جواب
کنند و بعضی بر آنند که طالب را بمطلوب امتزاج نمایند و آن
امتزاج را با اسم صاحب ساعت که در او مستنبطات امتزاج کنند
و آن را تکسیر کنند و از اینجا طلب جواب کنند نوع دیگر از استخراج
جواب آنست که اسم طالب را بسیصد و شصت طور بسط کنند و آخر بسط
آن اسم را با حروف آن بسط خالص نموده تکسیر کنند چون سیصد
و شصت صفحه خالص آید جمیع احوال سائل از گذشته و آینده
و خیر و شر و نفع و ضرر دنیا و عقبی و مبدأ و منتها معلوم شود
و کاملتر



و کاملترین استخراج مشتمل بر سیصد و شصت و شش مقدمه حروف ابجد است
هر کس که این انواع استخراج مذکوره و مقدمات مذبوره نیک
ضبط کرد بتحقیق که کامل شود و اطلاع یافت بر اصول جفر
شکر الله تعالی بالنعمة من لطائف العلوم وهو کلمة فی السموات والارضین
محذوما دانستی این سیصد و شصت و شش مقدمه در اینجا متعذر است
آنچه اصطلاح و غیره در این مختصر مذکور شد انتخاب بعضی از وجوه
مذکوره عارف لبیب را همین قدر استکفا در این فن کافیست
فلیطلب الطالب اللبیب بالریاضات والمجاهدات و فی الدعوات
او راق لعارفین والوصول بالوصول المقبولة من الاساتید والحکم
الذین من اهل الیقین والاجتهاد فیها و فیما هو المعلوم للیقین
والاستعانة بعالم الامر و فیض المبادی اردت الاختتام بامر
من الالهام وذلک فی حروف فی الف الکلام حرر الخط علی [illegible]
تمسکه من استکشفها و احفظ صفحها مقبله [illegible] والسلام
تحریر تاریخ پانزدهم شهر المعظم [illegible] سنه ١٢٦٥

بسم الله الرحمن الرحیم

الجواب سؤال سیدنا

اقول حقیقة سورة التوحید بیانها وجوه کثیرة لا یدخل حصرها
تحت علمنا وانا نتکلم علیها بالحیز ناحال الخط ما تعرف بما اذن بیانه
حصول قدرة [illegible] ودلت النصوص بان بسم الله الرحمن الرحیم آیة
منها فتدخل فی المسئول عنها وحیث علم بالنص ان هذه السورة تسمی
نسبة الرب کما رواه فی التوحید عن الصادق عم قالوا ان الیهود
سئلوا رسول الله فقالوا انسب لنا ربک فلبث ثلاثا لا یجیبهم ثم نزلت
قل هو الله احد الخ دل ذلک علی ان البسملة مشتملة علی النسبة
الا انها علی جهة الباطن والتأویل والاشارة الی ذلک علی سبیل
الاختصار وهو انه روی عن الصادق عم الباء بهاء الله والسین
سناء الله والمیم مجد الله وفی روایة ملک الله فقد نعت نفسه بانه ذو البهاء
وهو الضیاء والمراد به ما یبدعه من الوجود بمشیته وهو اشارة الی العقل
الکلی المشار الیه بقوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الآیه وهو
الرئیس والوجوه العقلیة وهو عقول جمیع الموجودات وهی اشعة
ذاته وانه ذو السناء وهو نور الضیاء والمراد به ما سواه من المعانی
بارادته وهو اشارة الی النفس الکلیة وهی المشار الیها بقوله
والاعلی

والاعلی فانه نفث وهو اللوح المحفوظ مع ما الهام من الرؤس و الوجوه
النفسیة وهی نفوس جمیع الموجودات وهی اشعة ذاتها وانه ذو المجد
وهو الملک مرهنا والملک علی ان واثر الاخری یراد به ما یراد به
المجد والمراد به ما حدده من المفعولات بقدرة اشارة الی عالم
الملک من الاجسام والاعراض والنسب والاوضاع وغیر ذلک
فکانت العوالم الثلاثة نسبة له لانها اثر فعله والمراد بالنسبة

الصفة ای وصف نفسه لهم بصفة فعله واثره وذلک لان الفعل
صفة الفاعل والاثر صفة المؤثر فالباء اشارة الی المعقولات
الجسمیة وهذه المراتب الثلثة ظواهر النسبة وهی مراتب بواطنها
والاسماء الثلثة التی هی مسمیات بسم وهی الله الرحمن الرحیم متونها
وبواطنها وذلک لان اسم الله هو المراد من الباء والمشار بها
الیه واسم الرحمن هو المراد من السین والمشار بها الیه واسم الرحیم
هو المراد من المیم والمشار بها الیه وبیانه ان نقول الله سبحانه
هو المنسوب والالوهیة نسبة والباء محلها وصورتها والرحمن
نعم هو المنسوب والرحمانیة نسبة وهی الرحمة التی وسعت کل
شیء والسین محلها وصورتها والرحیم عز وجل هو المنسوب

والرحيمية نسبة وان الرحمة المكتوبة والميم محلها وصورتها والباء صورة
للالوهية التي هي صفة الله تعالى وهي الجامعة لصفات القدس
كالسبحان والقدوس والعزيز والعلي وما اشبه ذلك ولصفات
الاضافة كالعليم والسميع والبصير والقادر والمدرك وما اشبه ذلك
والصفات الخلق كالخالق والرازق والمعطي وما اشبه ذلك
والسين صورة الرحمانية التي هي صفة الرحمن تعالى وهي الجامعة لصفات
الاضافة وصفات الخلق والميم صورة الرحيمية التي هي صفة الرحيم
عز وجل وهي الجامعة لصفات الخلق وهو سبحانه وتعالى وصف نفسه
لعباده وتعرف لهم بنسبة وصفه كما اشرنا اليه فقال بسم الله الرحمن الرحيم
فالالوهية جبروت في الدهر العلوي والباء صورة رتبتها ومحلها
والالف القائم في الله صورة معناها والرحمانية ملكوت في الدهر
السفلي والسين صورة رتبتها ومحلها والالف في الرحمن صورة
معناها والرحيمية ملك في الزمان والميم صورة رتبتها ومحلها
والالف الراكد في الرحيم صورة معناها والظاهر بهذه الصفات
الثلثة في السرمد الظاهر في مراتبها فتعرف بصفاته لجميع مخلوقاته
فقد تضمنت البسملة نسبته سبحانه لعباده بالتلويح كما اشرنا

اليه

اليه وبالتصريح كما هو ظاهر الاسماء الثلثة وهي الله الرحمن الرحيم وفيها
اشارة الى ما تضمنته السورة لان سرها في البسملة وذلك انه
قال بسم الله الرحمن الرحيم فوصف نفسه بالثلثة ونفى ما عن غيره
الآية الا ترى كيف جعل العوالم الثلثة للثلثة بالجبروت والملكوت
والملك اثارا لها بحروف بسم اسماء الصفات الثلث والصفات
الثلث اسماء له في ظهوره بها فكان هو الله الاحد الصمد الذي لم يلد
ولم يولد ولم يكن له كفوا احد ثم اعلم ان البسملة اسم الله الاعظم
وفي الدعاء اسئلك باسمك بسم الله الرحمن الرحيم وانما قال الرضا عم
ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى الاسم الاعظم من سواد العين الى
بياضها لان لفظ البسملة الاسم اللفظي الذي هو سواد العين اقرب الى المعنوي
الذي هو بياض العين والتمثيل ماخوذ من ظاهر الظاهر فان البياض
عبارة عن البساطة والسواد عن التركيب وان اخذ من الباطن انعكس
لان النور في السواد لا في البياض ولما كان كلامهم عم ناسب ان يقول
اقرب الى الاسم الاعظم اذ الاسم هو المعنوي الذي هو الصفة المشتملة
على التجريد والتفريد والتوحيد والتمجيد والتحميد ونحن لما كان
كلامنا في اللفظ في اللفظ والمعنى بل في المعنى ناسب ان نقول هو



الاسم الاعظم لان الاسم الاعظم له اربعة اركان الاول التوحيد الحق
والثاني القائم به والثالث الحافظ له والرابع التابع فيه فالاول
الله والثاني الرحمن والثالث الرحيم والرابع بسم هذا باعتبار
الصفات وباعتبار الذات ما روي عن الكاظم عم فالاول لا اله الا الله
والثاني محمد رسول الله والثالث نحن والرابع شيعتنا ولا اله
الا الله هو التوحيد الحق وهو توحيد الله في ذاته وقال الله لا تتخذوا
الهين اثنين انما هو اله واحد وتوحيده في صفاته ليس كمثله
شيء وهو السميع البصير وتوحيده في افعاله الله الذي خلقكم ثم رزقكم
ثم يميتكم ثم يحييكم هل من شركائكم من يفعل من ذلكم من شيء
سبحانه وتعالى عما يشركون وتوحيده في عبادته فمن كان يرجو لقاء
ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا والبسملة مشتملة
على الاربعة الاركان في الظاهر والظهور والمظهر الاول الظاهر
بالالوهية والثاني الظاهر بالرحمانية والثالث الظاهر بالرحيمية
والرابع الظاهر ببسم واما الظهور فظهور الظاهر في ظهوره في كل
شيء فيه واما المظهر فظهور الظاهر في المظهر له فهي الاسم الاعظم
لان سر الكتب في القرآن وسر القرآن في الفاتحة وسر الفاتحة

في البسملة



في البسملة والاثبات هذا ان سر البسملة في الباء وسر الباء في النقطة
ونحو ذلك ولما كان اشرف الاكوان كون الاسم الاعظم والوجود
جبا عليه وجب ان يكون اول الموجودات لعينه والكتاب طبق
التدوين طبق الكتاب التكويني كان الاسم الاعظم اول التدويني
لعينه وهو بسم الله الرحمن الرحيم وذلك مقتضى المطابقة ولما تجلى
بجوده ونسب نفسه للمكلفين وخصوص اسئلتهم بالجميع من الاشارة
نسب نفسه بهم بالظاهر من العبادة وذلك لانهم فاجيبوا ان قل
يا محمد هو اي الرب المسئول عن نسبته الظاهر لهم ليتنبهوا ويشهدوا
ويثبتوا الثالث المحتجب عن دراك الابصار والحواس او قل يا محمد هو
اي الذي احرك او هو الله احد الذي ادلكم الى عباده الحظ شه
الله احد التام في واحديته الكامل في احديته اخذ معنى انه
واحد في ذاته واحد في صفاته واحد في افعاله واحد في عبادته
فالواحد صفة الاحد فكان الواحد بعد بسم الله الرحمن الرحيم
ولا يتم الا بالاحد فهو معنى بسم الله الرحمن الرحيم واليه الاشارة
بقوله تعالى واذا ذكرت ربك في وحده ولوا على ادبارهم نفورا
وانما قال احد ولم يقل واحد لان الواحد لا يستوعب مراتب

التوحيد الرابع الا بتكرره اذ لا يتم في الواحد في الاكثر من مرتبة من مراتب
الاحد لان الواحد صفة الاحد كما تقول زيد قاعدا زيد راكبا فواحديته
الذات غير واحديته الصفات وهي غير واحديته الافعال وهي غير
واحديته العبادة فالاحد لا يتغير في صفاته والصفة تتغير في مراتبها
كزيد فانه لا يتغير في صفاته وكالقائم والقاعد والراكب فانها تتغير
في مراتبها بخلاف الاحد ولان الواحد يدخل في العدد ولو بجميع اجزائه
ولهذا قال امير المؤمنين ع واحد لا بتأويل عدد لان الواحد
قد يدخل في العدد في بعض الاحوال فاذا اريد استعماله في حقه تعالى احتيج
الى قيد او تتمة كما فعل ع بخلاف الاحد ولان الواحد لا يستوعب
الكثرة في وحدته تقول في الدار واحد ويجوز ان يكون فيها اثنان
لانه وجه من وجوه الاحد كما هو شان الصفة بخلاف الاحد
فانه يثبت بثبوته القليل والكثير اذا قلت في الدار احد وينفي
بانتفائه القليل والكثير اذا قلت ما في الدار احد تنبيه واشارة
الى الشيوعية في كل شيء ولهذا قيل ان الواحد تسعة عشر وتمام
الاحدية ان الاحد يراد منه معناه لا عدده فيكون عشرين وهي
كاف الكون المستديرة على نفسها التي هي علة الموجودات
وحق لما يثبت بثبوته القليل والكثير لا من يد ان

سورت

ان ثبوت الكثرة به انما هو لانبساط معناه على الافراد المتعددة
على سبيل الشمول والبدلية ليصدق عليه انه كل او كلي وانما
تريد انه فرد بكمال البساطة وانما يتناول الكثير بوجوده او بظهوره
مع وحدته لحدوث عنه عند الكثرة وتقدم عند الوحدة ولهذا اختص
بسورة التوحيد ولذلك سميت هذه السورة سورة التوحيد
بخلاف واحد فان حصول البساطة المطلقة انما هي بتخصيص ارادة
لها عن اصل الوضع لاشتراكه في الانواع والاجناس والمركبات
واما قول بعضهم اذا كان لفظ الله علما وجزئيا لزم ان يكون
لفظة احد في قل هو الله احد لغوا فينبغي ان يحمل الاحد على الواحد
وحينئذ يشكل تسميتها بسورة التوحيد الا ان يقال تسميتها باعتبار
اجزائها على طريقة عموم الاشتراك لانه يراد بلفظ احد معنيه اولا
والاخر ثانيا انتهى فنقول ان جزئيا ان اريد به المعنى الاصطلاحي
لم يصح لاستلزام الكلي يدخل هو مع مشاركة من الافراد الموجودة
ولو بالفرض تحت الكل وان كان اريد به معنى التشخص
لم يصح لاستلزامه معنى التحديد وان اريد به معنى البساطة
والتفرد الحقيقي لم يكن حمل احد عليه لغوا فلا حاجة الى التكلف

فلما امتنع في حقه تعالى ان يكون كليا او جزئيا او كلا او جزءا او عاما
او خاصا او مطلقا او مقيدا او مبهما او متعينا احتيج في اطلاق
الواحد عليه الى تخصيص ارادة ليكون موافقا لمعنى احد فان معنى
احد البساطة والوحدة المنزهة عن الكلي والجزئي والكل والجزء
والعموم والخصوص والاطلاق والتقييد والابهام والتعيين
وغير ذلك في اصل الوضع وتنزيله عن شيء من ذلك انما هو بتخصيص
ارادة المستعمل فيه من عموم وخصوص وحكاية وغير ذلك ولهذا
لا تقول في فصيح الكلام زيد واحد وتقول الله احد في فصيح
الكلام باصل الوضع ولا تقول الله واحد الا بتخصيص ارادة
التفريد البحت فافهم ولما كانت الواحدية المستقلة من الواحد
لا تنافي مطلق الاشارة من دلالة اللفظ ولهذا قلنا ان الاحد
هو الواحد في ذاته الواحد في صفاته الواحد في افعاله الواحد
في عبادته فلا يعم المراتب كما يعمها الاحد لم يحسن حسنه في سورة
التوحيد لما يراد من نفي مطلق الاشارة عنه حين قال
هذه الهاء التي يشير اليها فاشرت الى الهاء فانزل الله
سورة التوحيد بالاحد الذي لا يجامع مطلق الاشارة

ولو

ولو عقلية ولو في بعض الملاحظات اذ لا يعقد في شيء قال تعالى الم يكف
بربك انه على كل شيء شهيد يعني في غيبتك وفي حضرتك وقال ع
وما كنا عن الخلق غافلين وذلك بعد ان قال بقوله قل هو الله
لانه يشير بالهاء الى ثابت وانه ليس في جهة والا لكان مقصدا
للاشارة بالواو التي يشار بها الى نفي الجهات الست والاعم
بالتغليب في الاستعمال على الذات الموصوف بجميع الكمالات المنزه عن كل
ما يستلزم النقص وقال الخليل بن احمد انه مرتجل لقوله تعالى هل تعلم
سميا ولانه لو حكمنا باشتقاق كل اسم لزم الدور او التسلسل فلا بد
ان تؤول الاسماء الى جامد ولان يكون هو الاسم الكريم اولى والحق
انه مشتق واختلف فيما اشتق منه فقيل انه مشتق من لاه الشيء
اذا احتجب وقيل من لاه بمعنى تحير لتحير العقول في عظمته وقيل من لاه
بمعنى بعد لبعد كنهه عن الادراك وقيل من اله بالمقام اذا قام به
لعدم تغيره وتنقله وقيل من لاه يلوه بمعنى ارتفع لارتفاع عز
جلاله عن تمييز الوصف وقيل من وله الفصيل بامه اذا ولع بها
لان العباد مولهون اي مولعون بالتضرع اليه تعالى وقيل من اله
بمعنى فزع لان الخلق يفزعون اليه وقيل من اله بمعنى سكن

لان الخلق يسكنون الى ذكره وقيل من الالهة وهي القدرة على
الاختراع وقيل من اله يعني عبد والاله هو المستحق للعبادة
او الواله اي المعبود والاخير هو المروي عن اهل العصمة وكل جهات
الاشتقاقات المذكورة باعتبار عزته لا تبعد فيها وقع عنوانا على هو
او بدلا منه او حقيقة ما عن بيان منه وهو اي هو نبه على غايت
بطيبته هو بنه بالهاء غائب عن ادراك العقول والحواس لا تطلب
في جهته من الجهات الست الظاهرة والباطنة لخفاء ظهوره بالواو
وهو لا على احد الذي يدل باصل صفته على البساطة المعرات
عن الجزئية والكلية والجزء والكل والعموم والخصوص والاطلاق
والتقييد وغير ذلك وهو مقصد الاشارة مطوي يعني لا في الوقت
ولا في المكان ولا في الرتبة ولا في الجهة ولا في الكم ولا في الكيف
ولا في غير ذلك كان اي انه مرادا منه مفادا الهوية والموضوعية
الذي هو مقتضى صحة التوسط ومفيدا لها باطلاق النفي
الاستعلائي بالذات وبالصفة الاتصاف بصفات القدس و
صفات الاضافة وبصفات الخلق ولاجل ذلك ناسب ان تكون
هذه السورة سورة التوحيد وحسن توجيه من وجه قوله ان
الله

والفضل في الملك والعبادة وبه قوام كل شيء ولا يفعل عن شيء
وعن زيد ابن علي ابن الحسين عليه السلام الصمد هو الذي اذا اراد
شيئا ان يقول له كن فيكون والصمد الذي ابدع الاشياء فخلقها
اضدادا واشكالا وازواجا وتفرد بالوحدة بلا ضد ولا شكل ولا مثل
ولا ند يعني هو التام القدرة فليس عنده ايجاد شيء اسهل من ايجاد
اخر وهو الذي يخترع اصناف البدائع على ما يطابق الحكمة البالغة من غير
ان يجد فيها ضد وغيره وهو الفرد الاحد المعني فلا ضد له يخالف ذاته
ولا شكل له غير علمه الذي هو ذاته ولا مثل له الا ما عرف من صفاته
واظهر من اياته ولا ند له مشارك في صفاته الذاتية وعن الصادق
عليه السلام جعفر ابن محمد الباقر عن ابيه عليهم السلام ان اهل البصرة
كتبوا الى الحسين ابن علي عليه السلام يسئلونه عن الصمد فكتب عليهم
بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فلا تخوضوا في القران ولا تجادلوا فيه
ولا تتكلموا فيه بغير علم فاني سمعت عن جدي رسول الله صلعم يقول من قال
في القران بغير علم فليتبوء مقعده من النار وان الله قد فسر
الصمد فقال الله احد الله الصمد ثم فسر فقال لم يلد ولم يولد ولم يكن
له كفوا احد لم يلد لم يخرج منه شيء كثيف كالولد وسائر الاشياء

الكثيفة التي تخرج من المخلوقين ولا شيء لطيف كالنفس ولا يتشعب
منه البدوات كالسنة والنوم والخطرة والهم والحزن والبهجة
والضحك والبكاء والخوف والرجاء والرغبة والسامة والجوع
والشبع تعالى ان يخرج منه شيء وان يتولد منه شيء كثيف
او لطيف ولم يولد لم يتولد من شيء ولم يخرج من شيء كما تخرج الاشياء
الكثيفة عن عناصرها كالشيء من الشيء والدابة من الدابة والنبات
من الارض والماء من الينابيع والثمار من الاشجار وكما تخرج
الاشياء اللطيفة من مراكزها كالبصر من العين والسمع من الاذن
والشم من الانف والذوق من الفم والكلام من اللسان
والمعرفة والتميز من القلب وكالنار من الحجر لا بل هو الصمد الذي
لا من شيء ولا في شيء ولا على شيء مبدع وخالقها ومنشئ
الاشياء بقدرته يتلاشى ما خلق للفناء بمشيته ويبقى
ما خلق للبقاء بعلمه فذلكم الله الصمد الذي لم يلد ولم يولد
عالم الغيب والشهادة الكبير المتعال ولم يكن له كفوا احد
وعن جابر ابن يزيد قال سئلت ابا جعفر عم عن شيء
من التوحيد فقال ان الله تبارك وتقدس اسماؤه الذي
يدعا بها

يدعا بها وتعالى في علو كنهه واحد توحد في التوحيد في علو
توحيده ثم اجراه على خلقه فهو واحد صمد قدوس يعبده كل شيء
ويصمد اليه كل شيء ووسع كل شيء علما فاشار الى ان الصمد
هو الذي يعبده من سواه وهو الذي يصمد اليه في الحوائج وهو الغني
احاط بكل شيء علما عن داود ابن القسم الجعفري قال قلت لابي
جعفر عم جعلت فداك ما الصمد قال السيد المصمود اليه في القليل
والكثير يعني الذي يحتاج اليه في كل شيء من خلق ورزق
وحيوة ومماة وما يتشعب عنها ويترتب عليها واشار
بقوله لم يلد ولم يولد الى المعبود المشار اليه بهو المبين بقوله
الله الموصوف باحد الذي هو الصمد الذي لم يلد لم يخرج منه شيء
ذاتا وصفة او دالة فعل ذاتي او عرضي وذلك وذا الا ما اشار
اليه الحسين عم مفصلا فيما كتب لاهل البصرة اذ من كان كذلك
كان مختلفا متغيرا منها متفانيا ولم يولد يعني لم يخرج من شيء كما خرج
من ذات او صفة او فعل ذاتي او عرضي على نحو ما ذكر في الحديث
المذكور الزيادة على ما اشار اليه السلام الا ما هو متفرع عليه
فلا نعيده ولم يكن له كفوا احد يعني لم كافيه اي شاكله ويماثله

صفاته

ويجادله ويساويه او يخالفه او يضاده او ينازعه في ذاته او
في صفته او في فعله او في عبادته او في غناه وفاقة ما سواه
اليه او في قيوميته او في قيامه على كل نفس بما كسبت او في احاطته
بما سواه او في تدبيره وتقديره او في ملكه او في تصرفه او في
امره او في الوهيته او في الالهية او في احديته او في صمديته او
في استقلاله وتفرده او في ثباته على حاله او في معرفته او
في اياته او في امثاله او في كلامه او في شيء ما او ليس له صاحبة
ولا ولد ولو فرضا او توهما او احتمالا او اعتبارا في كل جهة
من جهات الفروض المحتملة والتوهمات الجايزة في حال من الاحوال
لا اله الا هو الكبير المتعال قال بعض ارباب البيان وجدنا
انواع الشرك ثمانية النقص والتقلب والكثرة والعدد
وكونه علة او معلولا والاشكال والاضداد فنفى الله
سبحانه عن صفته نوع الكثرة والعدد بقوله هو الله احد
ونفى التقلب والنقص بقوله الله الصمد ونفى العلة والمعلول
بقوله لم يلد ولم يولد ونفى الاشكال والاضداد بقوله ولم
يكن له كفوا احد فحصلت الوحدانية البحت انتهى ثم
اعلم



ثم اعلم ان احد في اول السورة كما اشرنا اليه يدل على محض البحت
والوحدة العارية عن الكلية والجزئية والعموم والخصوص والتشكيك
والتواطي والترادف وغير ذلك فلا يصح معرفته باثبات غيره
ولا بنفيه كما مر وانما تصح معرفته به عند نفي غيره فاحديته احدية
حقيقية للذات الاحدية بخلاف احد في اخر السورة فان الكل
احديته نحو حقيقة لغوية اي على ما يعرفه اهل اللغة مختصة
على التقليل والتكثير اثباتا ونفيا انما هو بتناول اللفظ المطلق
نفيه بخلاف احد في اول السورة كما مر وروي ان النبي صلعم بعث
سرية واستعمل عليها علي عم فلما رجعوا سألهم فقالوا كل خير
غير انه قرأ بنا في كل الصلوات بقل هو الله احد فقال يا علي لم فعلت
هذا قال لحب قل هو الله احد فقال النبي صلعم احببتها حتى احبك الله
عز وجل وقال رسول الله صلعم من قرء قل هو الله احد حين ياخذ
مضجعه غفر الله عز وجل له ذنوب خمسين سنة وعن جعفر بن محمد عن
ابيه عم ان النبي صلعم صلى على سعد بن معاذ فقال لقد وافى من الملائكة
للصلوة عليه سبعون الف ملك وفيهم جبرئيل عم يصلون عليه
فقلت يا جبرئيل لما استحق صلوتكم عليه قال بقراءة قل هو الله احد

قائما وقاعدا وراكبا وماشيا وذاهبا وجائيا وعن ابي بصير عن
ابي عبد الله عم قال من قرء قل هو الله احد مرة واحدة فكانما قرء
ثلث القران وثلث التورية وثلث الانجيل وثلث الزبور وصلى الله
على محمد واله الطاهرين . قال سلمه الله تعالى واية النور من ادلها
لا اخذها اقول يريد تفسير اية النور وهي قوله تعالى الله نور السموات
والارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح المصباح في زجاجة الى
قوله لعلهم يتفكرون بغير ما ذكره المفسرون ولقد شافهني بذلك
مرارا وكان من اصعب الامور على النفس اعتقادا الا قول الصادق عليه السلام
ما كل ما يعلم يقال وما كل ما يقال حان وقته وما كل ما حان وقته
حضر اهله ولنبيه صلعم ايضا نحو قوله لا تحدث بما تشايع العقول الا كاده
ولكن المبتلى لا يستطيع المعروف قول قال سبحانه الله نور السموات
والارض اي هادي من في السموات والارض ومنورهم اي موجدهم
بالنور من النور ومن بينهم بالهادين من الانبياء والاوصياء و
العلماء والمؤمنين ومعطيهم ما ينفعهم والمحسن اليهم والمنعم عليهم
وراحمهم ودليلهم الى مصالحهم ودالهم على ما فيه نجاتهم والمعنى
انه سبحانه نور السموات والارض بما ذكره نحوه بما اوجدهم بحيثية
والقاهم

والقاهم بامره ودعوتهم نحو نفحته وانفسهم بانفسهم وفتح لهم ابواب
رحمته بعد محنته وخص السموات والارض بالذكر مع ارادة دخول فلك
المحدد والكرسي وساير الافلاك الكلية والجزئية لانهما
هما المعروفان عند عامة الناس مع حصر المذكورات بالذكر دون
الملائكة والانس والجن والشياطين لانهما معارج الانوار ومخازن
الاسباب وعلل الاشياء ويجوز ان يكون المعنى انه سبحانه منور
السموات والارض ومن فيهن من الخلائق بما جعل من اسباب ارزاقهم
بما يوعدون وان يكون المعنى انه سبحانه نور السموات والارض
بالعالمين من خلقه اما بما يدعون اليه او بما يدعون له او بما
يدعون فيه فان البيوت التي يعبد فيها تزهر لاهل السماء كما تزهر
النجوم لاهل الارض والمراد بسموات العقول بما فيها من انوار المعرفة
وارض النفوس بما فيها من انوار طاعة او تحقق انوار تلك بهذه او ظهور
هذه بتلك او تلك بانفسها في الله عز وجل نور السموات والارض
بمعنى والنور هو الظاهر بنفسه المظهر لغيره اما هو سبحانه المظهر لغيره
فكما اشرنا اليه في نوره واما انه الظاهر بنفسه فلان كل ظاهر سواه
فانما ظهر بفضل ظهوره وغيب ما سواه ظهوره فهو اظهر من كل ما سواه

قال الحسين عم يكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى يكون الاشارة الاثار التي توصل اليك وذلك لان الفا بظهوره يكون اظهر من ظهوره وليس شي يحتاج من خلقه الا وهو ظهوره ويجوز ان يكون حتى الفاء انه ظاهر بمعناه اي يعضد بآياته وصفاته وهو في ظهوره مثل نوره اي مثل هداه لطلوعه او كلمة او ما اشير اليه سابقا او انه لا يراد بهذا النور ما يراد من الاول والمراد بالمثل بفتح الثاء الوصف والذكر او الاثر او نفس المضاف اليه اي مثل نوره او الدليل على نوره او سبيل نوره والمراد من النور الايجاد او الوجود او الموجود او هداه او ظهوره او نور الايمان في قلوب اهل السموات والارض او هو القرآن او نوره في صدور الذين اوتوا العلم او تجليات جلاله الدالة على توحيده في ذاته وافعاله وعباداته وجلاعد له او آمره الذي قامت له السموات والارض او وجهه او وجوده الباقي بعد فناء كل شيء او نور الادلة الدالة على توحيده او مثل نور من امن به كما في قراءة ابي او نور قلوبهم بمحمد صلى الله عليه وآله او هو محمد كما دلت الاخبار المكثرة عليه او رسالته صلى الله عليه وآله وسلم قال تعالى قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه سبل السلم ويخرجهم من الظلمات الى النور باذنه او هو الدلالة قال



تعالى ويهديهم الى صراط مستقيم او العقل الاول وهو القلم الذي اشرق به السموات والارضون او انوار الوحي الاربعة او العلم مطلقا او في اللوح المحفوظ او هو الوطاء قال الله تعالى واشرقت الارض بنور ربها وغير ذلك كمشكوة فيها مصباح المشكوة الكوة في الحائط غير النافذة يوضع عليها الزجاجة ثم يكون المصباح خلف الزجاجة فينبعث نور المصباح ونور الزجاجة ونور الحائط ينعكس بعضها على بعض والمصباح السراج وقيل المشكوة القنديل والسراج الفتيلة والاولى ان يقال المصباح هو السراج المنير قال الله تعالى وداعيا الى الله باذنه وسراجا منيرا والسراج هو مجموع النار والدهن وذلك ان النار بقوة حرارتها تلطف الاجزاء الدهنية المقاربة لها حتى تكون بحرارتها ويبوستها يحيلها دخانا فينفصل ذلك الدخان من النار بالنور والالطف للدخان اجزاء دهنية مقاربة للدخانية تشتعل لقربها من النار الدخان المنفصل بالضوء عن النار بالتدريج لا بلا شي الدخان ويضمحل فينطفي النار والفتيلة الة للدهن في السراج لان الدخان يستحيل من الدهن ومن الفتيلة ولا يلزم ان ولا الاجزاء ولا ان يكون من الفتيلة وقال بعض الاكابر انه مثل لنور الله في صفة وجوده وظهوره في العالمين بظهورها به كمشكوة فيها مصباح وهو الاشارة الى الجسد الظلماني في نفسه وتنوره بنور الروح الذي اشير اليه بالمصباح وتشبكه بشبابك الحواس وتلالؤ النور من خلالها كحال المشكوة مع المصباح



المصباح في زجاجة السراج في زجاجة والزجاجة القلب المستنير بنور الروح والعقل والفتيلة والعلقة الدم والدهن الابخر الدم الاصفر وقد يكون بخار الدم في العلقة واستنارة الكوة من الزجاجة باشراق المصباح عليها كاستنارة الجسد بنور الحيوة وما يرد فيها من القوى من القلب باشراق الروح او العقل عليه وهو مثل لذلك وهو مثل لاستنارة العالم من المجدد بالفيض على الافلاك وما فيها من الارواح والقوى والاشعة المنبسطة منها على ما يتعلق بها من العالم السفلي ولانتظام الاوقات باشراق العقل الاول عليه وظهوره بما اودع فيه من الخزائن المشار اليها بقوله تعالى وان من شي الا عندنا خزائنه وقوله تعالى وفي السماء رزقكم وما توعدون فهو مما اودع من الخزائن واعطي من التسخير للافلاك بقدرها لما اودع فيها من التقدير الذي به النظام الزجاجة كانها كوكب دري اي كوكب تشبه الدر في صفائه بضم الدال وتشديد الياء وقد تكسر الدال وقد تخفف الياء بالهمزة من بعد من دط لانه تشده نوره بدراء الظلام اي يدفع اي ذلك القلب كانه كوكب يشرق بجوهرية صفائه ونوريته وبما يشرق عليه من نور الروح فان قلت فاي اشراق في المحدد المشبه بالزجاجة المشرقة قلت ان اشراقه على الافلاك وما فيها من الكواكب اعظم من اشراق الكوكب الدري لانه صاحب التسخير لما هو بعده بقوله وبعده الشمس بعقله فمنه زحل والقمر وبعده بنفسه فمنه الشمس والعطارد وبعده بطبيعته فمنه المريخ



والزهرة بعده فهو بحركته بقدر ما يكسبه من تشعشعها على مطارحها من العالم السفلي فلا اشراق اعظم منها يوقد من شجرة مباركة زيتونة الشجرة شجرة الزيتون و دهنها اصفى من سائر الادهان واضوء للاستصباح في السراج وقيل انها اول شجرة نبتت بعد الطوفان ومنبتها منزل الانبياء فسميت مباركة لانه قد بارك فيها سبعون نبيا منهم ابراهيم عم والشجرة هي النفس وقواها وتشعب تعلقها وافعالها كل منها بما يليق له من الجسد والجسم اعطي لما دونها لتترتب على ذلك من الاحكام الوجودية والتشريعية ثمرات لما قال تعالى واوحى ربك الى النحل ان اتخذي من الجبال اي الاجساد والاجسام او انها جمع جبلة وهي الطبيعة وذلك على تفسير ظاهر الظاهر بيوتا ومن مطارح باطنها وافعالها من الاجساد والاجسام والطبايع ومن الشجر اي النفوس كما هو وقد تبين شئون من تعلقات افعال النفس بالاجساد والاجسام والطبايع ثم كلي من كل الثمرات وهي مقتضيات تلك النسبة الى صلاة من تلك التعلقات المقتضية للاحكام الشرعية الملزمة باحتمالها والقيام بها لاستنارة القلب والطبيعة والجسم والجسد بنور العقل والروح لاستمدادها بتلك الاعمال بواسطة العقل والروح من المبدأ الفياض والشجرة هي الشجرة الكلية وحقيقة المحمدية ومقام او ادنى والمشية والارادة والابداع والاختراع سميت بذلك لتشعب الوجوه تعلقاتها بذوات الوجود التي لاتتناهى

في مراتب الامكان شعوبا وقبائل فمنها شعب ومنها غصون كلية ومنها غصون
جزئية ومنها ورق وحيا ذكر اكوان واعيان ومتخصصات والمكانات و
جواهر واعراض واضافات ونسب واوضاع وكيف واجال واوقات وغير
ذلك وهي مباركة البركة اشار اليها قال تعالى ان بورك من في النار ومن حولها
او من شجرة الاخلاص لله وحده لا شريك له في مراتب التوحيد الاربع
فانها شجرة خضراء ناعمة طيبة ومباركة تؤتي اكلها كل حين باذن
ربها لا شرقية ولا غربية لا يفيء عليها ظل شرق ولا غرب بل هي
على سواء الجبل تطلع الشمس عليها وتغرب او ليست شرقية لا تصيبها الشمس
اذا غربت ولا غربية لا تصيبها الشمس اذا طلعت او الا اذا طلعت او ليست
من شجر الشرق فتغلب عليها حرارة الجهة فتضعف زيتها ولا من شجر
الغرب فتستولي عليها البرودة كذلك لكنها من شجر الشام الذي جهته اقرب
الى اعتدال الشجر او ان الشجرة شجرة النبوة وهي ابراهيم عليه السلام لان
اكثر الانبياء ع منه وذلك اثار البركة قال تعالى وباركنا عليه وعلى اسحق
ولان النبي من صلبه الذي هم اصل البركة وفرعها ومصدرها ومواردها وتلك
الشجرة لا شرقية اي نصرانية تصلي الى الشرق ولا غربية اي يهودية تصلي
الى الغرب قال تعالى ما كان ابراهيم يهوديا ولا نصرانيا ولكنه على سواء الصراط
كان حنيفا مسلما ولا شرقية مدعية لحال الطلوع من شرق الصدور من النور

والروح

والروح المجردة عن الارتباط وتعلق الاختلاط ولا غربية منكرة للمبدأ
لغلبة طبيعتها وغلظ مادتها كالاجسام بل هي على سواء الصراط جامعة بين
الكل الاختلاط وقوة الانبساط ومطمئنة لا امارة بالسوء ولا لوامة تلوم
على الخير والشر بل مطمئنة او لا شرقية غالبة ولا غربية قالبة ولا شرقية
مشرقة ولا غربية مقوية او لا شرقية متعززة على المؤمنين ذليلة عليهم لا
غربية متذللة للكافرين بل هي عزيزة عليهم او لا شرقية ناصبة للائمة
ولا غربية تابعة للمخالفين بل شاكرة لنعمة رب العالمين او لا شرقية تثبت
الالوهية والمعبودية لشيء من المخلوقين ولا غربية تجحد ولاية امير المؤمنين
او لا مدعية بالباطل ولا منكرة لما لها ولا قانطة من رحمة الله ولا مصرة
المنكرات يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار اي يكاد قابليتها تظهر في الكون
والتحقق لشدة قابليتها للوجود وقربها من فوارة النور بالاخراج من اجان زيتها
قبل الايجاد او يكاد زيتها لصفائه في نفسه وانعكاس نور الزجاجة عليه بمعونة الآب
انعكاس ما في المشكوة يظهر في نفسه ويظهر غيره ولو لم تمسسه نار يشتعل عنها وذا
لقوة نفسه واعتدال اهوائه وحسن نيته او تكاد النفس الامارة واللوامة
اللتي كانت فيه لحفظ وجوده ان تصفي ظلمتها لقربها من المبدأ ولعلة
ظلمتها لا لانها انقطع خطوط الظلمة الصدية لعقل فتكون بقائها
مطمئنة وان لم يستدل عليها نور العقل او تكاد الارض الميتة وارض الجرز اللتي

هي موضع اغصان الحكمة ومنشأ اصل التوحيد وارض الامكان اللتي هي فوات
محمد صلى الله عليه وآله واهل بيته عليهم السلام ان تنبت بتلك الاشجار المباركات
والاغصان الباسقات ولو لم يقع عليها ماء الوجود من سحاب المشية المتراكم
او يكاد الماهية ان تتوجه للقرب بنفسها من المبدأ لان رشح مخروطها شاوق لها
عدة الوجود بالنسبة الى الايجاد والاختراع قبل ان توجد بتبعية الوجود نور على
نور او ان صدر محمد صلى الله عليه وآله وسلم او صدر علي او الائمة صلوات الله عليهم اجمعين
او المؤمن المستنير بنور العلم المنير بذاته المستنير بنور العقل والروح او العلم
نور على نور او ان الامثال والادلة المؤيدة بنور الحكمة او العقل او العلم المستندة
الى القران المستنيرة بحكم ظاهره وظاهر ظاهره وباطنه وباطن باطنه وتأويله
وباطن تأويله نور على نور او ان مشكوة ابراهيم ع وزجاجة اسمعيل ع
ومصباح محمد ص نور على نور او ان مشكوة عبد المطلب وزجاجة عبد الله
ومصباح محمد ص نور على نور او ان المؤمن المستغرق في الله ان اعطي شكر وان
ابتلي صبر وان حكم عدل وان قال صدق وان وعد وفى وان ظلم عفا او غفر
وان نظر اعتبر وان صمت فكر وان تكلم ذكر فهو يتقلب بين الاحوال لكلامه نور
وحجته نور وفكره نور ونظره نور ومدخله نور ومخرجه نور ومصيره الى النور فهو
نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء اي يهدي الله لمعرفته ومعرفة معانيه وانبيائه
ورسله واوليائه ومحبتهم من يشاء او يهدي الله لدينه وايمانه من يشاء
والدين والايمان والمعرفة يجتمع بعضها مع بعض فقد يفترق فيكون بينها
كلي في كل عموم وخصوص من وجه او يهدي للاجابة من يشاء او للنبوة والولاية



او الولاية او للاسلام او المعرفة نفسه المستلزم لمعرفة ربه او الهداية قال تعالى في
اولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده او لمعرفة القران والاحاديث او الهداية
او للبصيرة في الدين او لمعرفة الاشياء كما هي او لمعرفة التفقه في الدين والاحكام
الشرعية او للعلم والعمل او للتقرب بالنوافل المستلزم للمحبة الموجبة للعلم
بالله والقيام باوامره ويضرب الله الامثال للناس بخلقهم انفسهم وبخلق الاشياء
كانزال المطر مثلا للدنيا والبعث وكالايات الدالة على الابواب الدالة على المعاني
الدالة على التوحيد وايات الانفس والافاق ويضرب الله الامثال للخلق انفسهم
وبالايات الدالة على التوحيد ونبوة محمد صلى الله عليه وآله وولاية الائمة صلوات الله
عليهم اجمعين وبها للاولياء عليهم السلام قال تعالى وكاين من اية في السموات
والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون وقال سنريهم اياتنا في الافاق كما ضرب امثالا
لنوره نور محمد ص واهل بيته ع بالمشكوة والزجاجة الزيت والسراج
وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق وقال تعالى وفي انفسكم افلا تبصرون
وغير ذلك والامثال جمع مثل محركا كسبب واسباب او جمع مثل بكسر ميم
وسكون الثاء كحل واحمال فالاول تشبيه بصفة المؤثر بالحاق الاثر والثاني
تمثيل لصفة المؤثر بصفة الاثر ويضرب الله الامثال للحق للاوان الحق
بالمثال والباطل بالجلال والله بكل شيء عليم بما يوافق الطباع المقتبسة
والاذواق المختلفة في تقريبهم ودعائهم لما يحيهم بالمثال والامثال

والحكمة والجلال والاشواق والاحوال بالافعال والاقوال وبالعلوم
والاعمال وذلك لطف بالمكلفين ليعلموا بالتي هي احسن اقامة للنجاة عليهم
ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة وعن الباقر عليه السلام ان قوله كمشكوة
فيها مصباح هو نور العلم في صدر النبي صلى الله عليه وآله وسلم فصار صدره يكاد
زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار يكاد العلم من آل محمد صلى الله عليه وآله يتعلم بالعلم قبل ان يسئل
نور على نور امام مؤيد بنور العلم والحكمة في اثر الامام من آل محمد ص وذلك
من لدن آدم الى وقت قيام الساعة هم خلفاء الله في ارضه وحججه على خلقه
لا تخلو الارض في كل عصر من واحد منهم ومن احدهم عليهم السلام ما معنى مثل نوره
هو محمد ص كمشكوة هو صدره فيها مصباح نور العلم يعني محمد صلى الله عليه وآله في صدره
علي عليه السلام المصباح في الزجاجة هو الحسن بن علي عليه السلام الزجاجة
هو الحسين عليه السلام كأنها كوكب دري فاطمة عليها السلام تزهر لاهل السماء كما
تزهر النجوم لاهل الارض يوقد من شجرة علي ابن الحسين عليه السلام مباركة
محمد ابن علي الباقر عليه السلام زيتونة جعفر بن محمد عليه السلام لا شرقية موسى بن
جعفر عليه السلام ولا غربية علي ابن موسى عليه السلام يكاد زيتها يضيء محمد ابن علي
الجواد عليه السلام ولو لم تمسسه نار علي ابن محمد الهادي عليه السلام نور على نور
الحسن بن علي العسكري عليه السلام يهدي الله لنوره من يشاء القائم المهدي عليه السلام

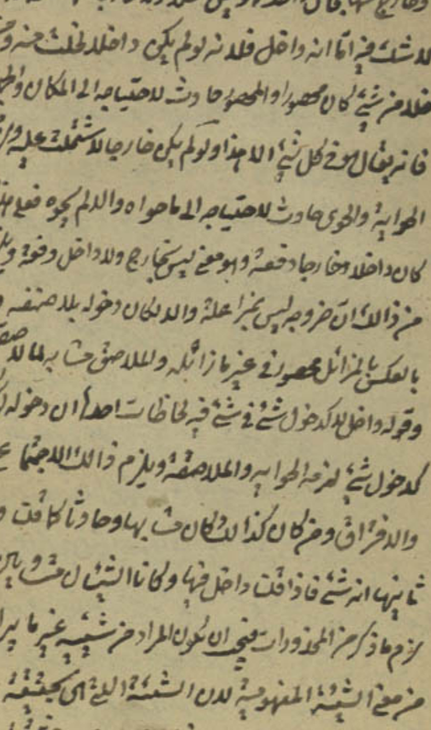
وروى

السلام وروى احاديث كثيرة بتفسير الآية الشريفة بالائمة صلوات الله
عليهم اجمعين بغير هذه الرواية وبغير ترتيبها وهذه الاختلاف مع
الاتفاق في معانيها فانهم عليهم السلام وهذا الذي اشرنا فيه كفاية لاولي اليه
لاولي الالباب في بيان هذه الآية الشريفة والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على محمد وآله الطاهرين فصل اعلم رحمك الله ما حقيقة
بين النبوة والولاية الفرق بين النبي في ظاهر اللغة هو الانسان المخبر
عن الله بغير واسطة بشر سواء كان له شريعة كالرسول صلى الله
عليه وآله وسائر الرسل عليهم السلام ام لا كيحيى وسائر الانبياء
وهو مشتق من انباء اي اخبر عن الله سبحانه او من نبا ينبو بمعنى
ارتفع لانه ارتفع وشرف على غيره وربما فرق بين النبي والرسول
ان النبي ص من ليس له شريعة والرسول له شريعة وبان النبي ص
يرى في منامه ويسمع الصوت ولا يعاين الملك الذي يوحي اليه في اليقظة
والرسول يرى في المنام ويسمع ويعاين والرسول قد يكون غير البشر
بخلافه وروى ان الانبياء مائة الف نبي وعشرون الف نبي
على اختلاف الاثار وان المرسلين منهم ثلث مائة وثلث عشر
رسولا كعدة اصحاب بدر وكعدة اصحاب القائم عليه السلام والو
الولاية بفتح الواو وهي الربوبية قال الله هنالك الولاية

لله الحق وقد تكسر الواو وبالكسر بمعنى ولاية السلطان والملك
وقد بفتح الواو لولي هو المتولي للامور وتدبيرها والمراد بما في النبوة
من اخبار ورسالة عن اوامر الملك ونهيه والولاية اي تولي سلطنة
الملك ومملكته وتدبيرها والنظر فيها والنبي لما كان حاملا لامر الملك
ونهيه والولاية اي تولي سلطنته الى الرعية لزم ان يكون ولاية
يتصرف في تبليغ الرسالة وتقويم الرعية على حسب مراد الملك فالولاية
الولاية لازمة للنبوة ولا عكس فكل نبي ولي ولا عكس والاصل في
ذلك ان الظاهر اذا ثبت دل على وجود الباطن والباطن لا يدل
على وجود الظاهر فالولاية بروح النبوة ونفسها قال صلى الله عليه
وآله لعلي عليه السلام انت مني بمنزلة الروح من الجسد وقال صلى الله عليه
انت نفسي التي بين جنبي فصل اعلم رحمك الله وما المراد من ان الولاية
باطن النبوة وما حقيقة معناها اقول قد تقدم في المسئلة قبل
هذه جواب هذه المسئلة فواجبه فان النبوة الرفعة والشرف في الاخبار
عن مطلب الغير ولا يكون ذلك حتى يتسلط ويطلع على وضع الاشياء
من التكاليف ومواضعها ولا يكون ذلك حتى يتولى من قبل الامر
على المتصرفين المكلفين ليتصرف كما امر وهو الولاية فكانت الولاية
باطن النبوة فافهم قال ايده الله وما معنى الحديث

داخل





داخل في الاشياء لا كدخول شيء في شيء وخارج عن الاشياء
لا كخروج شيء عن شيء اعلم ان الذي داخل في الاشياء
وخارج منها بحال واحد فهو ليس داخلا ولا خارجا فيها دفعة وهذا
لا شك فيه اما انه داخل فلانه لو لم يكن داخلا لخلت منه وخلو
خلا من شيء كان محصورا والمحصور حادث لاحتياجه الى المكان والجهة
فانه يقال هو في كل شيء الا هذا ولو لم يكن خارجا لاشتملت عليه واحتاج
الحواية والحوي حادث لاحتياجه الى ما حواه واللازم بحوه فعلى هذا
كان داخلا وخارجا دفعة وهو معنى ليس بخارج ولا داخل دفعة ويلزم
من ذلك ان خروجه ليس بمزايلة والا لكان دخوله بلا ملاصقة و
بالعكس بالمزايلة محصور في غير ما زايله والملاصق محتاج الى ملاصق
وقوله داخل لا كدخول شيء في شيء فيه لحاظات احدها ان دخوله لو كان
كدخول شيء لزم الحواية والملاصقة ويلزم في ذلك الاجتماع
والافتراق ومن كان كذلك كان محتاجا وحادثا كما فت و
ثانيها انه شيء فاذا فرض داخل فيها وكان الشيء كان حقا وبان
لزم ما ذكر من المحذورات فنفى ان يكون المراد من شيئيته غير ما يراد
من معنى الشيئية المفهومة لان الشيئية التي هي حقيقة
الشيئية لا يدرك معنى احد شيئيته بغيره لان تره حقيقة

من شاء فانه شيء لا كالاشياء ودع عنك المشبهة والمشبهة بحقيقة
الشيئية لا بادراك معنى انه بحدود ذلك بخلاف خلقه ولا مثل له ولا
ضد له واما ان الشيء في الشيء دخولاً وخروجاً من جهة واحدة فان
الشيء في الشيء يلزمه الملاصقة والاقتران ولو معنى وخروج شيء
من شيء يلزمه المفارقة والجهة والحد فلما كانت شيئيته ليست كشيئية
الاشياء كان دخوله فيها لا كدخول شيء في شيء بل دخوله على نحو خروجه
من وجه بلا مفارقة عنه بلا مفارقة صفة ودخوله بلا ملاصقة
حلول وحيثية بل بلا صفة قيومية واحاطة فافهم فان
وما معنى بالنعيم وجنته في المناجاة السجادية اسئلك معنى كون الله
نعيم ان جنة ولذات هنا جائز وفي هذه انوار جلاله عند العارف
نعيم معنيهم لم يخلق الله سبحانه في الوجود نعيماً ولا لذات اعظم منها
والاشارة اليه في الحديث القدسي في حق الخصيص
من المؤمنين قال قدس واذا تلذذ اهل الجنة بمأكلهم ومشاربهم
تلذذوا بمناجاتي وبجلالي وبهائي والسؤال مع ملاحظة هذا الكلام
ظاهر فان سلك الله قدس وبين في اخر الاجوبة طريقة الرياضة
وكيفية تحصيل العبادة والمعرفة وقل له اي شيء افعل في الخلق
وبين لي كل شيء يرجع صلاح احوالي ولا تتأمل في قضاء حاجتي
وانا

وانا والله العظيم معترف بيقين في قلبي وجوارحي بان الحقيقة الحق عندكم
ومن لديكم وحسن التفاتكم لكشف عن قلبي غطاء الظلم وابطل كل الاجوبة
والكشف غطاء الاجمال واكتب حقيقة الكشف ولا يفتقر بالاستدلال
حتى يكون اجو سكم ذخيرة لي والانس في وحشتي وخلوتي ان لم تكشف الغطاء
والرسوم الغيبية عند هذا احد وبلغ سؤاله واعلم ان ليس لي غيركم
احد فداكم وانت مجهول القدر كذا انت الطاهر من طول الكرم
وجعلني الله العارفين بحقكم ونور قلبي بانوار حقايق معارفكم
وفيوضاتكم ولا يبث من صالح دعائكم وحسن رأفتكم في الدنيا
والاخرة والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته اقول وان طريق
الحق ونهج الصدق في الرياضة هو ما بينه الائمة الهداة عليهم السلام
وهو ان تسلك بالطريقة المستقيمة في الاحوال والافعال والاقوال
اما من الاكل والشرب فلا تأكل حتى تجوع فاذا اكلت فلا تشبع
بل ابق من شهوتك ولا تشرب حتى تعطش واذا شربت فلا تروى
واما في العبادة فتحسن وضوئك وتقرء عند الادعية المأثورة
وسورة القدر في اثنائه وبعد الفراغ تقرئها ثلثا وتحسن صلوتك
وتقبل عليها بقلبك وفرغ قلبك في صلوتك لعبادة
ربك وتصلي صلوة مودع واما في احوالك فاجعل قلبك

مدبراً للاشكال ولا تجعله مرتبطاً بالحيوانات الشهوات بالعكس واذكر الله
كثيراً بان لا تغفل عن الله فتذكره عند الطاعة فتفعلها وعند
المعصية فتتركها ولا تحتقر شيئاً من طاعة الله فعسى ان يكون
~~رضاه فيه ولا شيئاً من معاصي الله فعسى ان يكون فيه رضاه~~
ولا شيئاً من معاصي الله فعسى ان يكون فيه سخطه وان يكون الدائم
النظر في خلق الله نظر اعتبار وتذكر الاخرة والموت وتنظر الى
الدنيا وتقلباتها وعدم دوام لذاتها واما افعالك فان
قدرت ان لا تجلس ولا تسكن الا بما يوافق محبة الله فافعل واجعل
سعيك الى المساجد ومواضع الذكر وبطشك في ما امر الله تعالى
ونظرك وسمعك وجميع جوارحك واما اقوالك فلا تنطق الا بما
يعنيك في الدنيا والاخرة وعليك بقرائة القرآن بتدبر
فانه مفاتيح خزائن الغيب ثم اعلم ان الله يقول ليس على الذين
امنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا وامنوا وعملوا
الصالحات ثم اتقوا وامنوا ثم اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين
فذكر الايمان ثلث مرات والتقوى ثلث مرات فالاول الايمان
تقول له فيما بينك وبينه فلا تنظر غير الله الا بالعرض كان تراه
سبباً لفعل الله او مظهراً لقدرته ولا تعتمد على غير الله في شيء
قل

قولاً وحالاً فان ما سوى الله ليس شيئاً الا بالله ولا تثق بغير الله
في كل حال بل اتق الله ان تنظر لغير الله شيئية في كل لحاظ الاول
والتقوى الثانية ان تتقي نفسك فلا تطيعها ولا تتركها وشهواتها
فتوردك المهالك بل تجعل امرك في جهادها وحملها على الانقياد لامر الله
والايمان الثاني ان تؤمن بذلك فانك اذا فعلت ذلك تخبر
مؤمن به اهتدم فاستعنت بها فالتقوى الثالثة ان تتقي
الناس بان تجتنب مجلوك عليه من العادات المخالفة للشرع
والاداب والمجالسة اهل الغفلة منهم والمعاصي وان تجتنب كلما
لا يحول منك ما لا يراد منك شرعاً بل تعاملهم بالحب ان
يعاملوك به وتكون مؤمناً بذلك كما ذكرنا وتعمل وتحسن
العمل فانه تمام الامر ولا تطلب تضييع صفتك بل تعمل
ما تقدر عليه ما تترك ما تقدر عليك لاجل ما تصعب عليك فانك
اذا فعلت ما تقدر عليك قويت على ما صعب عليك قال الصادق
بالحكمة يستخرج غور العقل وبالعقل يستخرج غور الحكمة واذا
داومت على الاعمال الصالحة والنوافل تفتح لك الابواب
وتسبب لك الاسباب وترفع عنك الحجاب ورزقك الرحمن رحمته
وعلمه ومعرفته ومعرفة احكامه بغير حساب قال تعالى ما زال

العبد يتقرب إليّ بالنوافل حتى أحبه فاذا احببته كنت سمعه الذي
يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ان
دعاني اجبته وان سئلني اعطيته وان سكت ابتدئته الخ
الحديث فاذا تقرب العبد الى الله بالنوافل احبه فاذا احبه قال صه
ليس بكثرة العلم وانما هو نور يقذفه الله في قلب من يحب فينفسح
فيه له الغيب فينشرح ويحتمل البلاء قيل وهي اقرب الطرق
الى الله واقربها واما ذكره اهل التصوف واصحاب التقشف من
والاذكار التي لم ترد عن الائمة الاطهار فذلك
زخرف القول يفعلونه غرورا ولو شاء ربك ما فعلوه في الكنه
تركهم وخلاهم من يد رحمته فذرهم وما يفترون ولتصغى اليه
افئدة الذين لا يؤمنون بالآخرة من اخوانهم اهل الفواحش
والضلالة والملاحدة الذين يطلبون ما يباهون به العلماء
ويمارون به السفهاء فيتصورون في صورة الحق ليستحسنه اهل
الضلالة في اسماء الله ويرضوه وليقترفوا ما هم مقترفون
وهو كثير الحيات والعقارب مظلم كالليل الداجي مسبع واهوية السبل
الفجار وطريق النار فاجتنبوه لعلكم تهتدون والسلم
على من اتبع الهدى ورحمة الله وبركاته تمت



بسم الله الرحمن الرحيم والحمد لله وصلى الله على محمد وآله
اعلم ان العقل جوهر نوراني دراك لذاته للاشياء قبل وجود ذاتها
المتشخصة بمادة وصورة مادته الوجود الذي هو الهيئة الشبه وصورته
الرضا والتصديق والتسليم والطاعة التي هي صبغة الله وهيئته اي
هيئة الالف القائم لبساطته كالالف من معاني نفسه المجردة عن المادة
الملكية والملكوتية وعن المدة الزمانية وعن الصورة المثالية والنفسية
وهو النور المشرق من صبح الازل ولاح والذي حصول كل شيء الازلي تنزل
على ارض الجرز وهو ملك له رؤس بعدد رؤس الخلق من خلق ومن لم يخلق
وهو اسم الله الذي اشرقت به السموات والارض وهو المذكور في سورة النور
وهو القلم الذي جرى في اللوح بما كان وما هو كائن الى يوم القيمة وهو
اول خلق روحاني عن يمين العرش وهو ركن العرش الابيض
هذه الكلمات اشارة الى العقل الكلي في الجملة واما العقل الجزئي
فهو شعاع من عقل الكلي وذلك لان الشخص له مرات عن يمين قلبه
وكبرها الدماغ لان وجهها الى جهة العلو فاذا اعتدلت امزجتها
صفت فانطبع فيه نور روح ذلك الرئيس المخصص بذلك الشخص على
هيئة العقل الكلي في مراياتها المتسلسلة الى الدماغ لانه ينطبع
ذلك النور في مرآت الروح والمنطبع فيه ينطبع في مرآت النفس

والمنطبع في مرآت الطبيعة والمنطبع في مرآت الهواء والمنطبع في مرآت المثال والمنطبع
في مرآت الدماغ من العقل فيعلقه بدماغ الانسان على هذا النحو وهذا معنى
انه ليس ارتباط بالاجسام وانه مفارق وانه متعلق بها تعلق التدبير
فحقيقته فيه انه نور العقل الكلي اي ظهوره له كظهور الشمس بنورها لك
ونور الشيء اثره وهو ذلك الانطباع المشار اليه وهيئة العقل الكلي
مادة العقل الجزئي وانطباع تلك الهيئة في تلك المرايا على حسب كبرها
وصغرها وصفائها وكدرها واستقامتها واعوجاجها وجهتها ورتبتها
ولونها بحيث يحصل من ذلك الانطباع للمنطبع من تلك المرات هيئة
تشبه الهيئة المنطبعة او تقاربها في الشبه او تخالفها في الجهة الى الوضع
او صورة العقل الجزئي وبهذه الهيئة الحاصلة من المرات تختلف العقول
الجزئية كما ترى ما ينعكس في المرايا المختلفة كما وكيفا وجهة من نور
الشمس اذا اشرق عليها مختلفا مع ان نور الشمس لا اختلاف فيه
واشراقه عليها غير مختلف فما شابها الكلي منه او قاربه في الشبه
فهو عقل شرعي اي ما عبد به الرحمن واكتسب به الجنان وما خالف فهو
النكراء والشيطنة وذلك النور الكلي المشرق من الكلي المنطبع في المرايا
الجزئية هو جوهر نوراني بسيط دراك لذاته للاشياء التي يسعها
قبل وجود ذاتها المتشخصة وهو الالف القائم فيك والقلم الجاري
وهو



وهو المعاني المجردة عن المادة والمدة والصورة وهذا العقل اول مطبوع
ويختلف في القوة والضعف بسبب كثرة التراب الذي يصنعه الملك
ويجوبه في النطفة الامشاج التي تكون منها فان كان كثيرا اقوى
المطبوع والا اقل وبالمطبوع المكتسب ويختلف المكتسب باختلاف
جهة استخراج غوره ويقوى ويصلح اذا كان مستخرجا غوره بالحكمة
ثم بها يكون المستفاد وبالعقل على المنفرد في ابتداء اول وعند
انه المستفاد اول وبالفعل هو النهاية والله سبحانه هو الموفق واما
النفس اذا اطلقت فلها اربع حقايق الاولى النباتية وهي النفس
النامية تكونت من العناصر الاربعة حيث امتزجت معتدلة
ومعنى امتزاجها ان الجزء الناري استحال هواء وكل الهوائي
فكان ماء مع بقاء كيفيتها وجزؤها مع الجزء المائي وهو جزء ان
في الجزء الترابي وذاب الجزء الترابي معها فكرت عليها فبطلت
العناصر حتى كانت الاربعة شيئا واحدا في دودين وهو معنى عملها
فكانت غذاء معتدلا لا يجري فيها اثر اشعة الشعور والاحساس
والادراك فكثر الوهم فيما في تلك الصفة الحيوانية وهذه قواها
الهاضمة من الكبد وتستمد من لطايف الاغذية التي كانت
كيموسا ان كانت في الحيوان وانبعاثها من الكبد لان ذلك

الكيموس هو الحافظ لها وان كانت في النبات تحفظ اللطايف التي
كانت كيلوسا اذ لا كبد لها وانما القوة الهوائية بجوهرها تغيّظ
العناصر فيها كيلوسا يكون غذاء لتلك النفس النامية النباتية
فافهم واما النفس النامية البرزخية التي اي واسطة بين البرزخية
النباتية ورتبة المعادن كما التي في المرجان فان فيها قوة معدنية
يحذب اجزاء مثلها تتفاضل صفات النباتية فتنمو بها والا كيلوس
لها وانما تنمو من جهة جانبها الاعلى الذي هو جهة النباتية وانما
حكم بتوسط هذه القوة في حكمهم بنفي الفاصلة بين اجزاء الوجود
منعهم الطفرة في الوجود والذا في لوان المرجان واسطة
بين المعادن والنباتات ولاريب ان فيها من الشهود والا دوالا
بنسبة ما فيها من الوجود وقد بينها على ذلك في الفوايد فمن
اراد الاطلاع عليه طلبه هناك للحقيقة ان هذه النفس
الحيوانية اي نفس حسية تكونت من قوى الافلاك وذلك لان
العلقة الدم التي في تجاويف القلب الصنوبري التي هي بمنزلة
السراج فيها دم اصفر قد استجنت فيه الطبايع الاربع الحرارة و
الرطوبة والبرودة واليبوسة فيتلطف منها من الدم الاصفر الذي
هو بمنزلة الدهن للسراج الجزء في تلك الطبايع من كل طبيعة

بين

متغيم





جزء وجزء البرودة جزءان فتنضج باقياً من تلك الطبايع بجوهريه قوى
الفلكية انضاجاً معتدلاً حتى تحصل جميعها شيء واحد معتدل نضجه بما
وقع عليه من الافلاك من قوتها واشعة كواكبها منتهى لقبول
تأثيرات تلك النفوس الفلكية وذلك في ثلثة ادوار فهو بمنزلة
الدخان الذي قد استحال بالنار من الدهن حيث تهب لتعلق النار
به بانفعاله بالاستضائة من النار والحافظ له الاجزاء الدهنية
المقاربة للدخانية بمجاورة النار كل ذلك البخار للمعتدل
نضجه بمنزلة الدخان المتعلق بالاستضائة والحافظ له
بتهياء له من الابخرة المصاحبة لتلك الطبايع التي تعلقت
بالعلقة في القلب فانبعاثها من القلب هو حقو الاستمداد في
من الحافظ لها فانبهم له من الابخرة فينفعل هو البخار
من النفوس الفلكية للارتباطها به وتعلقها كارتباط النار
بالدخان بالحركة والشعور والاحساس الاختياري التي هي اثار
تلك النفوس فتعلق بهذا البخار المابينها من المشاكلة المقاربة
وصفتها في ذلك البخار لقبول تلك القوى من تلك النفوس
ان اعتدل نضجه بتعفن بهيئته بهيكل تلك النفوس المستلزمة
لتعلق اثارها به بواسطة تلك البهي وتلك الاثار هي

قواها الفعلية التي اي صفات ذواتها من الحركة والشعور والاحساس
والاختيار وافتقر ذلك النضج المعتدل لذلك البهي لقربه
منها وحكمته لما حال النضج والاعتدال كحال الدخان للسراج
لكان نضجه قابل النار وشك كلها اي بهي بهيئتها ظهرت اثار
اثر قوتها عليه فتشتعل بتلك الاثار واستضاء بتلك القوى
بمعنى الحافظ له عن التهافت انه يستمد من تلك الاجزاء المقاربة
للدخانية لكان النفس الحيوانية تستمد عن لطايف الغذائية التي هي
الى الدم الاصفر فتحول عليه الطبايع الاربع وتكر عليها الافلاك
بقوتها وكواكبها واشعتها حتى يعتدل نضجها فتنتهي بمجاورة
النفوس الفلكية كما ترى فهذه اي النفس الحيوانية والتي قبلها
اي النباتية تعود الى الطبايع الاربع وما فيها من اثار الشعور
والاحساس والاختيار يعود الى النفس الحيوانية وتلحق بها
لانها اثار كما تلحق نور الشمس المنبسط على الارض بالشمس
اذا غربت والحيوانية تعود الى نفوس الافلاك لانها اثارها
كذلك الحقيقة ان لثة النفس الناطقة القدسية وهي
التي اي الانسان حقيقة واصل ركب تركيبين في الخلق الاول
من وجود وماهية وفي الخلق الثاني من مادة وصورة





ارح من وجود وماهية وهو الخلق الاول كما للخشب فانه مركب من مادة وصورة
نوعية واما الصورة فهي الماهية الانسانية كما السرير مركب من الخشب
والهيئة الشخصية في الانسان كالسرير وهو النفس الناطقة وهو
المعبر عنه بانا والمعنى بانت وذلك هو الذي من عرفه فقد عرف
ربه على اختلاف في بيانها ومعناها وحقيقة النفس الناطقة
انها مثال فعل الله سبحانه اي المشيئة فهي الصورة في نفسها
واليه الاشارة بقول علي عليه السلام والقى في هويتها مثاله
فاظهر عنها افعاله وليس المثال لغير الهوية كما يتوهم من العبارة
بل هو نفس الهوية وهو معنى قولنا فهي الصورة في نفسها فهي للمشية
كما النور للمنير وكما الصورة في المرات للشخص وكما الكلام للمتكلم
وانما مثلت بالثلثة لتعرف ان الثلثة واحد في المثال الخاص
علت من شيء في احدها طلبته في الاخر والا ماذكرنا من ان
المثال نفس الهوية الاشارة بقوله عم تجلى لها بها رتبها امتنع
منها وهذه النفس جوهرة اصلها الالواح المبسوط والكتاب المسطور ابرزها
مشية الله من الكتاب المكنون فظهرت باسمه البديع في الحالة الباعث حتى قدره
على قدر عددها من الالواح الفانم في مراتب تعينها وتشخصاتها كما تبرز
النار حركة القارع بحك الزناد على الحجر فظهر النار مشرحة على حسب

بيبوسة الزناد وصلابة الحجر وتلازم اجزائه واعتدال الحك وقوته وضعفه
وهذه النفس قد سكنت ارض الجنة واليها يشير قول امير المؤمنين عليه السلام
حرقة العلوم الحقيقية في قوله وليس لها انبعاث اي ليس لها انبعاث من
الاوضاع كالنباتية انبعاثها من الكبد وكالحيوانية انبعاثها من القلب
لانه لا انبعاث لها اصلا لكن لما كان انبعاثها من الفؤاد وهو الكرسي في
الانسان الا انه القلب الذي هو اللحم الصنوبري قال ليس لها انبعاث مع انه
قال حرقة العلوم الحقيقية كما قال في النباتية حرقة الكبد وقال انبعاثها
من الكبد وقال في الحيوانية حرقة القلب وقال انبعاثها من القلب وان اطلق
القدسية قال انبعاثها من حرقة ولكن لهذه العلة قال ليس لها انبعاث اذ لو
انبعاثها من العلوم الحقيقية لكان يتوهم انها في الاوضاع وليست العلوم
العلوم الحقيقية في الاوضاع ان فكم الحكمة عن غير اهلها والابتداع واحد
وهذه لها حافظان تستمد منه من ابتداء العقلية وهي ترد من الانفس
القائم على الانفس المبسوط ظهورها والعلوم الحقيقية هي ذوات الوجود
الذاتية كل ذرة رتبته علم يستلك ارتبة وهذا اذا فارقت عادت الى ما منه
بدئت عود مجاورة لا عود ممازجة لانها خلقت للبقاء فما تفقد
نفسها ولا تتفقد نفسها ابدا والحاصل ان هذه النفس القدسية ذكر
بعض احوالها ومبادئها واقعا لها يحتاج الاذكر حقوقات في
كلام



فتم تعلق الجنة فافهم واما معنى ان النفس الناطقة ليس لها انبعاث فالمراد
نفي انبعاث المحسوس على ما تعرفه العوام لان انبعاثها من العلوم الحقيقية
الدينية لان تلك العلوم هي من المدرار العقل المتنزل من المشيئة التي
هي مادة النفس الناطقة فمعنى ان يقال ليس لها انبعاث كالنباتية والحيوانية
كما مر وما قيل ان حرقة الدماغ فهو غلط بل يتوهم ان العقل في الدماغ وبعض
من الناس يعرف العقل بانه النفس الناطقة وهو غلط ايضا بل يتوهم ان المعنى
ان مظهر النفس الناطقة وكرسيها هو القلب وهو نور مظهر الجسم الصنوبري
المعروف وذا لان هو من البقاء ومن اثر اللطائف النورانية المجردة ونسبته
المجردة عن المادة العنصرية والصورة النفسية والمدة الزمانية
وعن المدة الزمانية الملكوتية التي هي اسفل الدهر بل ماترجع الى الدهر
نسبة المدة الملكوتية من الدار كنسبة وقت المحدد الجهات من الزمان
الى وقت الاجسام السفلية من الزمان واما الدماغ فهو مركز كرسي
لنور ذاك العقل وجهه المسمى بالعقل القلبي والعقل ليس له تعلق
في الجسم الصنوبري والدماغ وانما ظهر اثر نزوله الى الرقائق وظهر
بالرقائق في الهواء وظهر بالجميع في النفس الحيوانية وظهر بالجميع
في المثال المرتبط بالنفس النباتية في الجسم الصنوبري والدماغ
فافهم وبالجملة فكل احد من هذه المذكورات عن الاخر فالعقل

وحده لم يتكون من شيء منها والروح لم يتكون من النفس والنفس
الالهية لم يتكون من الناطقة القدسية وانما هي مركبها والناطقة
لم يتكون من الحيوانية وانما هي مركبها والحيوانية لم يتكون من النباتية وانما
هي مركبها ونفوس الخلق مختلفة مع ان كلها من جنس واحد اذا
كانت في مرتبة الدان منها القوي وهو القريب من علته والضعيف
وهو البعيد منها وان كانت في مرتبتين كما لو كانت نفس تحقق في مرتبة
العلة كنفس النبي والاوصياء ونفس تحقق في مرتبة المعلولية كنفوس شيعتهم
لم يكونا من جنس بل نفوس العلل من جنس وحده ونفوس المعلول من جنس
اخر ومراتب كل الجنسين مختلفة وشرح ذلك مما يطول واعلم
ان الانسان الموجود الان له جسدان وجسمان فالجسد الاول هو الحامل
للعقل والروح وهو اشد الاربعة قوة وكثافة ورزانة وخفة
ولطافة وغلظا وهو الذي وقع عليه التكليف في عالم الذر وبه
يدخل الجنة ان كان مؤمنا والنار ان كان كافرا وهو الان موجود
في قبر الانسان وهو الباقي الذي لا يحرق الفناء والدثور وله النعيم
والعذاب الاليم والجسم الثاني هو الذي يعبر عنه في الروايات بانه مثل
كهيكل الدنيا فاذا رأيته قلت هذا فلان وربما يعبر عنه بقولهم
عليهم السلام في حواصل طيور خضر وهذا هو الذي اذا قبض ملك الموت
الروح



الروح قبضها فيه واخذ معه وتبقى ان كانت من الاخيار في الجنان تنعم
في جنات وادي السلام وتزور اهلها وحضرت قبرها وتبقى الى نفخة الصور
الاولى باقية وكذلك ان كانت من الاشرار فانها تعذب بنار الدنيا عند
مطلع الشمس وتأوي الى وادي برهوت عند غروبها الى نفخة الصور
الصور الاولى وهو قول الصادق عليه السلام في تأويل قوله فانما هي زجرة واحدة
فاذا هم بالساهرة قال تطلق الارواح ساهرة لا تنام الحديث
وهذا الجسم هو ظل الجسم الاول في حركته وذاك الاول باطنه ولبه وان كان الميت
من المستضعفين واشباههم بقيت روحه في قبره مع هذين الجسمين
مجاورا له لا جسد الى يوم القيامة واما الجسد الاول فهو مخلوق
من عناصر هورقليا وهو من جنس محدب محدد الجهات لانه الطف
من المحدد لانه اسفل مراتبه فوق محدب محدد الجهات في الاقليم الثامن
الحادي للتراب وهذا الجسد يبقى في القبر مستديرا مستغنيا في جهة
الارض كسحالة الذهب في دكان الصائغ وهذا هو الطينة التي خلق
منها الانسان كما قال الا انه تبقى في قبره مستديرة فاذا نفخ في الصور
نفخة النشور نزل الروح مصاحبة لذلك الجسم الاول ودخلت
في هذا الجسد فخرج من قبره للحساب واما الجسد الثاني فهو
مخلوق من هذه العناصر المعروفة فتكون منها من لطائف الاغذية

فاذا تنظّف القراح ما فيه من الشرار الى عنفران النار وامتزج بها لطف
الشفتين الى الاخر ترجع الى اصولها فلا يعود اذ لا حساب عليه ولا عقاب
ولا نعيم له ولا ثواب ولا شعور فيه ولا احساس ولا تكليف عليه ولا
مدخل له في الحقيقة وانما هو بمنزلة الثوب لبسته ثم تركته وبعث
غيره فافهم كتبه العبد المسكين احمد ابن زين العابدين رحمه الله

تامل بسم الله الرحمن الرحيم من كلام امير المومنين ع

يا حار همدان من يمت يرني من مؤمن او منافق
قبلا يعرفني طرفه واعرفه بنعته واسمه وما فعلا
وانت عند الصراط معترضي فلا تخف عثرة ولا زللا
اقول للنار حين توقف للعرض ذريه لا تقربي الرجلا
ذريه لا تقربيه ان له حبلا بحبل الوصي متصلا
اسقيك من بارد على ظمأ تخاله في الحلاوة عسلا

یعنی ای حارث خاطر جمع دار که هر که بمیرد در عالم کسی خواه
مؤمن و دوست و خواه منافق و دشمن نمی‌باشد مگر آنکه
در وقت مردن مرا می‌بیند و مرا می‌شناسد و من می‌شناسم
او را باسمه و وصفه و آنچه را کرده و تو در صراط در کنف
محافظت منی از لغزش از صراط میگذرانم دوستان
خود را

[illegible]

و من میگویم آتش دوزخ را که این را بگذار اگر دوست من
و اهل بیت گرد و دشمن ماست و سیراب می‌گردانم ترا از آب
کوثر که از یخ سردتر و از عسل شیرین‌تر است ابو علی طبرسی
از حضرت امام ناطق صادق روایت که ان لله شرابا لاولیائه
اذا شربوا سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طلبوا
واذا طلبوا طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا
خلصوا واذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا و
اذا اتصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم وان عدم طریق
محبت مدفوع است بدانکه این شراب که میگویند
ظهور اسرار و فیوضات خواص را میخواهند و فرق میانه
واصل و متصل آنست که از ابتدا انقطاف تا منتهی که ملکه
راسخه شود واصل گویند و احتمال رجوع بقهقری قائم است
و این وصل آخر اخلاص است و از این است کلام الکون الا لکون
تا آخر الخبر والله ما عبدتك خوفا من نارك و شوقا الی
جنتك ولكن رأيتك اهلا للعبادة فعبدتك من رسول الله
یا علی خلقنا انا وانت من شجرة واحدة انا اصلها وانت
فرعها والحسن والحسین اغصانها من تعلق بغصن

منها ادخل الجنة فاطمة بهجة قلبي وابناها ثمرة فؤادي
وبعلها نور بصري والائمة من ولدها امناء ربي
وحبل ممدود بينه وبين خلقه من اعتصم بهم نجی ومن
تخلف عنهم هوی و باسناد مختلف از آنحضرت نقل نموده‌اند
یا ایها الناس انی ترکت فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم
بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الآخر کتاب الله
حبل ممدود ما بین السماء والارض وعترتی اهل بیتی
وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و در جمع بین الصحیحین
از رسول خدا ص روایت نموده که فرمود انما انا بشر یوشك
ان یاتینی رسول ربی فاجیب وانی تارك فیکم الثقلین
اولهما کتاب الله فیه الهدی فیه الهدی والنور فخذوا
بکتاب الله واستمسکوا به واهل بیتی خیرا حدیث که احمد
ابن حنبل در مسند خود روایت کرده بچندین طریق از آنست
که حضرت رسول ص فرمود من اذی علیا فقد اذانی ایها الناس
من اذی علیا بعث یوم القیمة یهودیا و نصرانیا و آنچه
که احمد ابن موسی ابن مردویه که از جمهور اهل سنت است
از چندین طریق از عایشه روایت نموده که گفت از رسول خدا
شنیدم که گفت الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا
حتی

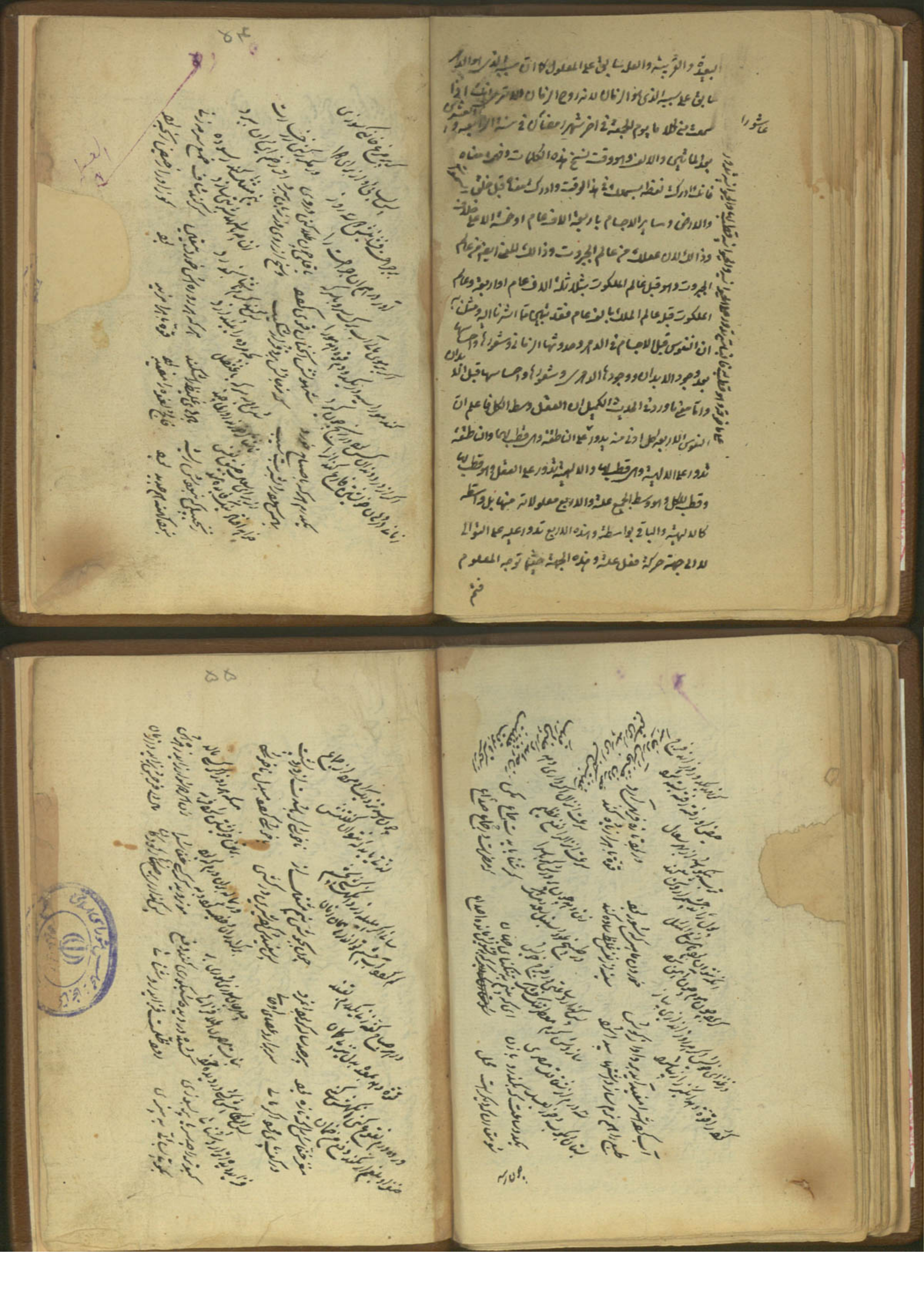
حتی یردا علی الحوض و در صحیح ابی داود از حضرت پیغمبر ص
روایت کرده که فرمود لا یزال الدین ظاهرا حتی
تقوم الساعة و یکون علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من
قریش و بخاری نیز روایت کرده در صحیح خود از ابن عتبه — قتیبه (?)
که گفت قال رسول الله لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم
اثنی عشر رجلا ثم تکلم النبی بکلمة خفیت علی فسألت
ما ذا قال رسول الله فقال قال کلهم من قریش و مسلم
در صحیح خود این خبر را از ابن عتبه نقل کرده که رسول خدا ص
گفت ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة
فقال تکلم بکلام خفی عن علی فقلت ما ذا قال قال
کلهم من قریش و نیز خوارزمی در مسند خود روایت کرده از
که پیغمبر ص بعمر خطاب فرمود و گفت انا وارد قبلکم علی الحوض و
الحسین الرائد والحسن الآمر و علی ابن الحسین الفارط
(تعیین کننده منازل ...)
و محمد ابن علی الناشر و جعفر ابن محمد السائق و موسی
ابن جعفر محصی المحبین والمبغضین وقامع المنافقین
و علی ابن موسی مزین المحبین و محمد ابن علی المنزل
الجنة في درجاتهم و علی ابن محمد خطیب الشیعة و مزوجهم

حو العين والحسن ابن علي سراج اهل الجنة يستضيئون
به والمهدي يشفعهم يوم القيمة حيث باذن الله لمن
يشاء ويرضى ودر حديث معتبر وارد شده كه چون آنحضرت را
بمسجد در آوردند رو بسوى مرقد مطهر حضرت خير البشر كرد
وفرمود يا ابن ام ان القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني
پس دستى از قبر حضرت بيرون آمد كه اثر شناخته شد كه دست
رسول خداست وصدائى ظاهر كه ادا شد كه صداى آنحضرت
است يا ابا بكر اكفرت بالذي خلقك من تراب ثم من نطفة
ثم سواك رجلا

كلام الاجمالي المقام المتعينة الرابعة النفس اللاهوتية الملكوتية
وهو قوة لاهوتية نورية وجوهرة بسيطة اصلها الربوبية او هي حية
بالذات اي ذاتها حيوة وهي نور اخضر منه اخضرت الخضرة وهي
مبدأ للموجودات كما ان [illegible] مبدأ لما يحدث من الصور التي اخترعها
[illegible] النفس التي ذكرها عيسى المسيح عنه قوله ولا اعلم
ما في نفسك انك انت علام الغيوب فهي ذات الله العليا وشجرة طوبى
وسدرة المنتهى وجنة المأوى وهي النفس المطمئنة الراضية المرضية
وهي الالف المبسوط في اسم الرحمن الذي استوى به على العرش فاعطى
كل ذي حق حقه وساق الى كل مخلوق رزقه واليه اشار امير المؤمنين عليه السلام
بقوله وانا النقطة تحت الباء وهي الكتاب المكتوب وحجاب الزبرجد
واصلها العقل الذي اشار اليه بالالف القائم لانه انبسط بها
وهي قوله [illegible] انه سبحانه امر القلم فكتب في اللوح ما كان وما يكون الى
يوم القيمة واما الروح فقد يطلق على العقل قال ص اول ما خلق الله
روحي [illegible] وقد يطلق على النفس [illegible] ويطلق على
العقل لعدم الصورة وعلى النفس لوجود الرقيقة وهو الواسطة
بين العالمين والبرزخ بين [illegible] لانه النور الاول وهو النور
الاخضر منه اخضرت الخضرة وقال ص الورد الاخضر عرق البراق

فالروح هو الاول صورة [illegible] والعقل هو الالف صورته [illegible] والنفس
هو الباء [illegible] فهذه الثلثة [illegible] مختلفة حقيقة العقل معاني
فهو للوجود كالنقطة وحقيقة الروح رقائق فهو للوجود كالعظام بعد
ان تكتسى لحما فالعقل هو المعاني المجردة عن المادة الزمانية والمادة
العنصرية والصورة الجسمية والمثالية والنفسية وهذا المعنى هو المعبر
عنه بالنور الابيض وبالالف القائم وذلك لشدة تجرده وبساطته
بالنسبة الى ما دونه وان الروح هو الرقائق المجردة عن المادة العنصرية
والصورة الجسمية والمثالية والنفسية والمدة الزمانية لا ان الرقائق
ليست صورا وانما هي مبادي الصور الا انها انزل مرتبة من المعاني
ولهذا يعبر عن معانيها بالنور الاصفر وبالدم وذلك لان تجرده وبساطته
اضافية وان النفس هو الصور المجردة عن المادة الزمانية والمادة العنصرية
وهو المعبر عنه بالنور الاخضر وبالالف المبسوط وذلك لان تجرده
وبساطته اسفل مراتب الثلثة فان [illegible] بمعانيها وبالوانها
ومراتبها واعلم ان النفوس النباتية والحيوانية والانسانية مشدودة
في واحدة ثمرة من اسفل الى الاعلى [illegible] غير الاعلى
ثم اذا اكملت النفس ظهرت لها العين وتعلقت بها [illegible]
النفوس المذكورة موجودة قبل الابدان او تحدث بحدوثها حتى
الش

[illegible] نور الشجرة الشجرة فاعلم ان النفوس اذا نسبتها الى
الابدان في التقدم والتأخر كان له الكمال لانك ان اردت تقدمها
زمانا فلا بد ان [illegible] النفوس ذلك لان النطفة التي
التي تنزل من شجرة المزن من عليين والتي تصعد من شجرة الزقوم
من سجين انما تكون ماء [illegible] من لطف الكراث
والنفوس المشعرية الحاسة في تلك النطفة في غيبها كالشجرة في غيب
النواة فاذا انزلت النطفة واختلطت نبات الارض حتى اكلت
نطفة [illegible] وتستقر في الارحام علقة ثم مضغة ثم عظاما
ثم تكسى لحما كانت النفس قوة فيها مرتبة [illegible] الاسم [illegible] الذي
هو قدر وهو ذكر [illegible] الحامل لركن العرش الايمن الاعلى فاذا انتقلت
النطفة من رتبة الى الاعلى منها قربت النفس [illegible] الجسم
حتى تتم خلقه فتظهر فيه باحساسها وشعورها وذلك كالحلاوة
في قصب السكر والدهن في لب اللوز فانهما يظهران بالتدريج حتى يتم
انباتهما فيكون معنى تقدم الجسم عليها في الزمان وجوده قبل ظهورها
باحساسها وشعورها وان اردت تقدمها الذاتي في الدهر فالنفوس
قبل الابدان لانها حينئذ [illegible] فهي قبل الاجسام باربعة الاف
عام لان رتبته المجردة حينئذ وجد قبل رتبة الاجسام لانهم عليه





البعيدة والقريبة والعلة سابقة على المعلول كما ان سببه الذي هو الدم

سابق على سببه الذي هو الزمان الذي روح الزمان فالا تر ... اذا

سمعت منى هذا ما يوم الجمعة في اخر شهر رمضان في سنة الرابعة و العشرين

بعد الماتين والالف وهو وقت نسخ هذه الكلمات وفهمت معناه

فانك ادركت نقطة بسمعك في هذا الوقت وادركت معناه قبل خلق السموات

والارض وساير الاجسام باربعة الاف عام او خمسة الاف عام

وذلك الان عقلك من عالم الجبروت وذلك الذي هو من عالم

الجبروت وهو قبل عالم الملكوت بثلاثة الاف عام او اربعة وعالم

الملكوت قبل عالم الملك بالف عام فقد ظهر لك ما اشرنا اليه ومثل

ان النفوس قبل الاجسام في الدهر وحدوثها الزمانى وشعورها واحساسها

بعد وجود الابدان ووجودها الدهرى وشعورها واحساسها قبل الابدان

واما معنى ما ورد في الحديث الكميل ان العقل وسط الكل فاعلم ان

النفوس الاربعة كل واحد منه يدور على ناطقة وهى قطبها وان ناطقة

تدور على الالهية وهى قطبها والالهية تدور على العقل وهو قطبها

وقطب الكل وهو وسط الجميع علة والاربع معلولاته منها بلا واسطة

كالالهية والباقى بواسطة وهذه الاربع تدور عليه على التوالى

لا الى جهة حركة فعل علته وهذه الجهة حيثما توجه المعلوم

فتم

[illegible]



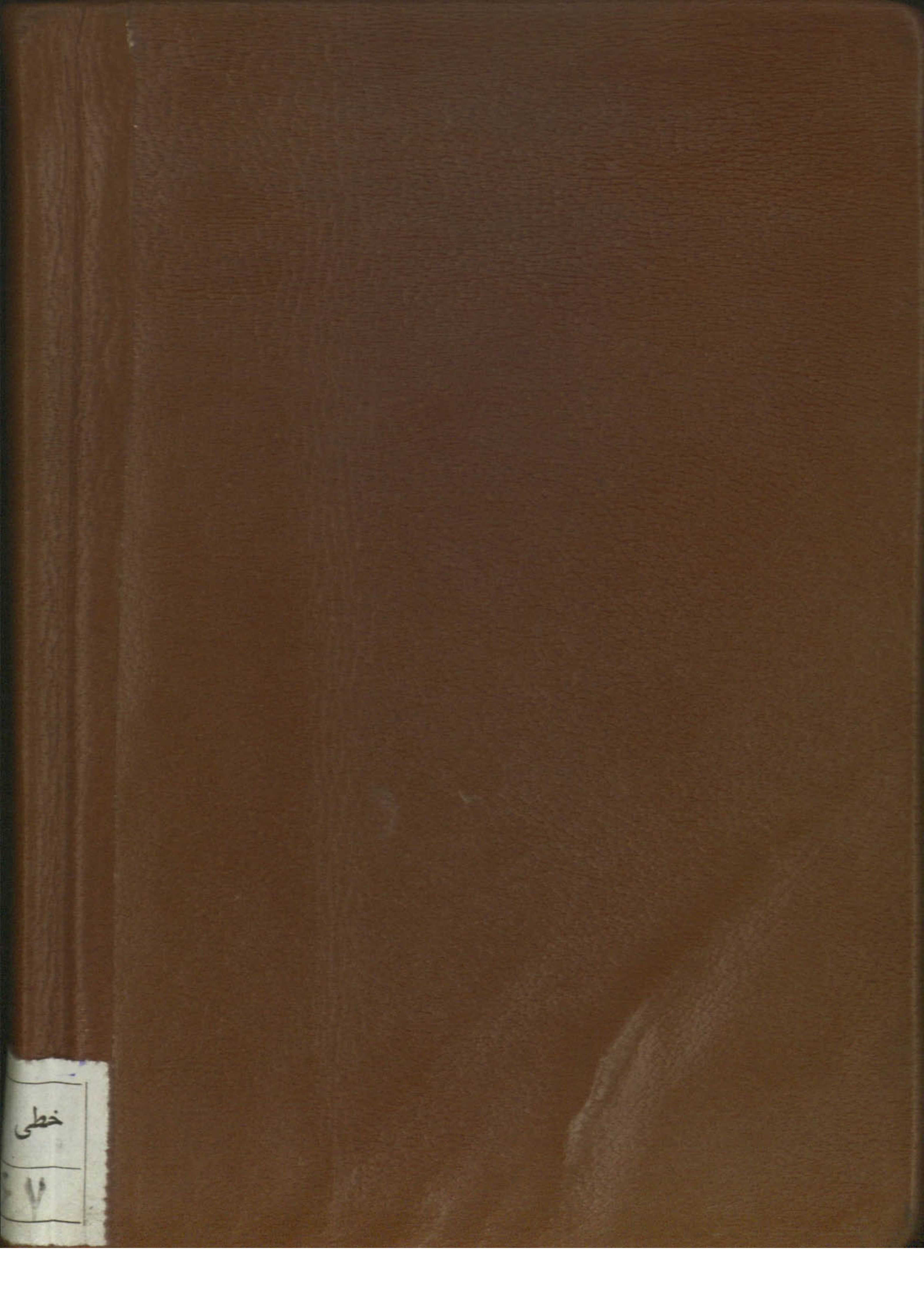
من مصباح الكفعمي اذا اردت معرفة القمر في اي برج فضاعف
ما مضى معك من الشهر العربي وزد عليه خمسة ايام فما اجتمع معك
فالقِ لكل برج خمسة ايام وابدا من برج الشمس فاذا انتهيت
الى برج لا يتم خمسة او يتم فالقمر في ذلك البرج مثاله ان تكون
الشمس في الدلو وقد مضى من الشهر احدى وعشر يوما ضعفها صارت
اثنين وعشرين زدناها خمسة صار الجميع سبعة وعشرين يوما فخمسة
وعشرين يوما لخمس بروج بقي يومان تضربهما في ستة تبلغ
اثني عشر درجة فنقول الدلو الحوت الحمل الثور الجوزا
فالقمر في اثني عشر درجة من السرطان على هذا القول لو كان
ثلثة او اربعة تم وكمل   واما معرفة الشمس في اي برج
فضعف ما مضى معك من الشهور العربي وزد عليه الخمسة المذكورة
والق

والقِ لكل برج خمسة وابدا بالعدد من القمر بالعكس من جهة
المغرب فاذا انتهيت الى برج لا يتم خمسة فالشمس في ذلك البرج تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان الانسان الموجود الآن له جسمان وجسدان فالجسم الاول
هو الحامل للعقل والروح وهو اشد الاربعة قوة وتحققا ورزانة
وخفة ولطافة وغلظا وهو الذي وقع عليه التكليف في عالم الذر
وبه يدخل الجنة ان كان مؤمنا ويدخل به النار ان كان كافرا
وهو موجود الان لكنه غايب عن ... وهو الباقي الذي لا يجري عليه
الفناء والاثور وله النعيم والعذاب والجسم الثاني هو الذي
يعبر عنه في الروايات بانه هيكل كهيكل الدنيا فاذا رايته قلت
هذا فلان وربما يعبر عنه بقولهم عليهم السلام في حواصل طيور
خضر وهذا هو الذي اذا قبض ملك الموت الروح قبضها فيه
واخذها معه ويشير ان كان ناعما للاخيار في الجنان يتنعم وياتي
وادي السلام ويزور اهلها وحفرة قبرها ويبقى الى نفخة الصور الاولى

باقية ولذلك ان كانت من الاشرار فانها تعذب بنار الدنيا
عند مطلع الشمس وتأوي الى وادي برهوت عند غروبها الى
نفخة الصور الاولى وهو قول الصادق عليه السلام وتأويل قوله
فانما هي زجرة واحدة فاذا هم بالساهرة قال ع تبقى الارواح
ساهرة لا تنام الحديث وهذا الجسم الثاني ظاهر الجسم الاول
ومركبه وذلك باطنه ولبه وان كان الميت من المستضعفين
واشباههم بقيت روحه في قبره مع هذين الجسمين مجاوران
للجسد الثاني الى يوم القيمة واما الجسد الاول فهو مخلوق
من عناصر هورقليا وهو من جنس محدب محدد الجهات الا انه
الطف من المحدد لان اسفل مراتبه فوق محدب محدد الجهات
في الاقليم الثامن من الحاوي للعجائب والغرائب وهذا
الجسد تبقى في القبر مستديرا متفتتا في هذه الارض كسحالة
الذهب في دكان الصائغ وهذا هو الطينة التي خلق منها
الانسان كما قال ع انها تبقى في قبره مستديرة فاذا نفخ
في الصور نفخة النشور تنزل المرع مصاحبة لذلك
الجسم


خطی
۷